

11-1932

Kābul : ‘ilmī, adabī, ijtīmā’ī, tā’rīkhī, November 1932

Puṣhto Ṭolaṇah

Follow this and additional works at: <https://digitalcommons.unomaha.edu/daripashtobooks>

 Part of the [Asian History Commons](#)

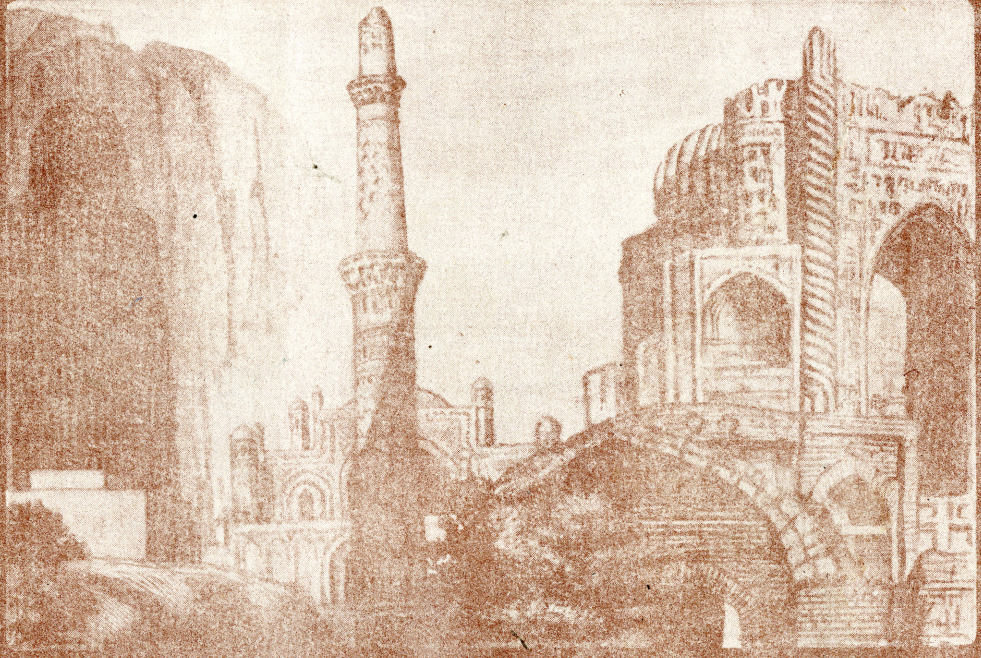
Recommended Citation

Puṣhto Ṭolaṇah, "Kābul : ‘ilmī, adabī, ijtīmā’ī, tā’rīkhī, November 1932" (1932). *Books in Dari and Pashto*. 11.

<https://digitalcommons.unomaha.edu/daripashtobooks/11>

This Book is brought to you for free and open access by the Arthur Paul Afghanistan Collection Digitized Books at DigitalCommons@UNO. It has been accepted for inclusion in Books in Dari and Pashto by an authorized administrator of DigitalCommons@UNO. For more information, please contact unodigitalcommons@unomaha.edu.





اجتماعی ، تاریخی

کتابخانه

علمی ، ادبی



۱۴

9 12
11 4

مجله کابل

اشتراک	ما هو ار	آدرس
کابل : ۱۲ افغانی	تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود	انجمن ادبی ، جاده ارگ
ولایات داخله ۱۴ »	اول اسد ۱۳۱۱ هـ ش - ۲۲ نومبر ۱۹۳۲ م	عنوان تلگرافی - کابل انجمن
» خارجه نیم پوند انگلیسی		مخابرات
طلبای معارف نصف قیمت		با مدیر انجمن

فهرست مندرجات مجله کابل

نمره	مضمون	نگارنده	صفحه
۱	تاریخ فنی و علمی	آقای زیدان بدران افندی	۱ الی ۵
۲	یو کودین و اهمیت تاریخ نویسی	ترجمه آقای میر غلام حامد خان	۶ » ۹
۳	والتر	» » نجیب الله خان	۱۰ » ۱۵
۴	لامارتین	» » احمد علیخان	۱۵ » ۱۷
۵	سقراط	» » محمد عظیم خان منشی زاده	۱۷ » ۲۰
۶	باز و وطن	بقلم فاضل عبدالهادیخان داوی	۲۱ » ۲۳
۷	ادبیات فارسی	ترجمه بقلم فاضل قاری عبدالله خان	۲۳ » ۳۱
۸	معارف وطن	جناب مستغنی	۳۲
۹	عار بیکاری	» »	»
۱۰	ناسی و استقبال	کلیم ، بیتاب - قاری	۳۲ » ۳۳
۱۱	انتباه	مردار عبدالرسول خان	۳۳ » ۳۴
۱۲	منتخبات نفیسه	انجمن	۳۴ » ۳۸
۱۳	شعراى افغانستان	سرور خان گویا	۳۹ » ۴۶
۱۴	ماه در پغمان	شهزاده احمد علیخان درانی مدیر انجمن ادبی	۴۷ » ۴۹
۱۵	صحرا	» اعظمی » معاون انجمن ادبی	۴۹
۱۶	ظهور حقایق	» » » »	۵۰ » ۶۰
۱۷	همایون نامه	سرور خان گویا	۶۱ » ۶۳
۱۸	مطبوعات و نشریات ما	سرور خان جويا	۶۴ » ۶۸
۱۹	افغان در هندوستان	میر غلام محمد خان غبار	۶۹ » ۸۵
۲۰	کتابخانه تاریخی افغان در ارض مقدس	انجمن ادبی	۸۶ » ۸۸

تصاویر :

صفحه

- | | | |
|---------|----|---|
| اول | ۱ | مقوله حضرت علی اکرم الله وجهه بقلم آقای سید محمد ایشان خان خطاط معروف |
| ۸ الی ۹ | ۲ | معاون مطبع عمومی |
| ۱۰ | ۳ | شبکه کاری و نجاری کابل |
| ۱۵ | ۴ | شاعر شهیر فرانس « والتر » |
| ۲۰ » ۲۱ | ۵ | » » » » « لامارتین » |
| ۶۰ » ۶۱ | ۶ | چوب کاری و نجاری کابل |
| ۶۸ » ۶۹ | ۷ | مقبره و لوحه سنگ مزار اعلیحضرت بابر شاه |
| ۷۳ | ۸ | یادگار بودا |
| ۸۵ | ۹ | سلطان قطب الدین ایبک |
| آخر | ۱۰ | سلطان شهاب الدین غوری |
| | | عکس خیالی بوعلی سینا |





قسمت علمی

تاریخ فنی و علمی و کیفیت تحریر سوانح عمری

ترجمه مقاله آقای زیدان بدران افندی

عضو دارالتالیف کابل

امروز برای تاریخ در طریقه روشن موجود است که گرچه در طرز با هم متناقضند ولی در غایه و مقصد مشترکند، زیرا این تناقض هیچگاه و در هیچ حال بروج و ماده تاریخ اثری نمیکند، خواه بطریقه فنی این تاریخ تدوین یافته باشد یا بطریقه علمی، و اختلافاتی که واقع می شود مخصوص طبیعت است و طبیعت دو قسم است * طبیعت فن و طبیعت علم * پس لازم است در اینجا بشرح هر دو طریق تا اندازه به پردازیم چه دانش امروزه به تفریقی بین آنها قابل شده و خصایص

هر يك را جدا گانه تحديد نموده ، بلکه پيش ازينهم اين دو طريقه بيان گشته و كتب عديده در هر دو موضوع تاليف يافته كه برخى از ان مؤلفات نمونه جاويد است در عالم علم و ادب و از انجمله است كتاب العظماء مؤلفه پلوتارك و تاريخ هيرودوت كه نخستين از فاخر ترين تحف تاريخ فني و دومين از نفيس ترين ظرايف تاريخ عالمي بشمار ميرود .

ولى امور مخصوصه باين دو طريقه منحصر بسرحد اين دو مؤلفه جاويد نيست زيرا وسعت بحث انسان در عصر حاضر در اطراف خصايص فن و تعداد مدارس و تباین صور و اشكال بسي بر قوه و جمال طريقه فني افزوده همچنانكه تقدم علوم درينعصر در كثرت دقت بطريقه عالمي كوشيده است .

✽ طريقه فنيه ✽ طريقه ايست كه هدف آن بواعث و علل محركه داخلي و دوافعي است كه در ماوراي ظواهر جا دارد ، پس اين طريقه در بحث از حقايق بطريق قياس و تاثر منحصر است و همه اين حقايق را در اسلوبي بليغ و ترتيبى مستحسن يكي بي ديكرى مرتب ساخته تصوير مى كشد .

✽ اما طريقه عاميه ✽ طريقه ايست كه بواعث و علل را از ظواهر يكه مطرح بحث واقع ميشوند جستجو مى نمايد پس هر آنچه را سبب معقول و نتيجه حقيقي ميداند استخراج كرده و با ملاحظات دقيقى در عبارت منطقي و قالبى خالى از حسن و جمال ميرزد لهذا اين اسلوب اگر چه واضح و مرتب باشد ساده و بسيط است .

ميتوان فهميد از همين جهت است كه مؤرخ فني در غالب احوال از بيان وقايع بترتيب زمان كناره جسته و به بيان معنى و مبنای وقايع و حوادث مهمه اكتفا ميورزد ، و يا حوادثى را كه در نفس خود مؤرخ و يا مجراى تاريخ تأثيرى بزرگ داشته باشد با سلوبي تقرير ميكند كه مظهر احساسات مؤرخ باشد . بالعكس مؤرخ

علمی از ذکر تاثرات وقایع و حوادثی که در نفس خودش پیدا شده پهلوتی میباید و تمام همتش مصروف است باینکه وقایع و حوادث را روی میز تشریح و تدقیق منطقی گذاشته و اصل حادثه را از سایر وجوه تحلیل و تفحص نموده و بعدها اخذ نتیجه از مباحث مطلوبه نماید. پس مبرهن شد که تالیفات مورخ فنی متضمن تاثرات است که از تاریخ در نفس او پیدا شده، و وظیفه این مؤرخ همین است که تاثرات باطنیه خود را در سایه بلاغت بیان و حسن تنسيق کلام در نفوس و بطون دیگران انتقال دهد. در حالیکه مؤرخ علمی از میدان حوادث و وقایع دور ایستاده در صدد تفحص و تحلیل و تشریح حوادث است و بعد از اینهمه تفحصات نتیجه بحث خودش را با سلوب ساده و خالی از بلاغت بیان کرده باقی بخود مخاطب و مطالع میگذارد تا از آن چه احساس کرده و چگونه متأثر میگردد.

پس حقایق تاریخیه در تاریخ فنی بطریق علمی در مطالعه کننده انتقال میباید و در تاریخ علمی بطریق غیر علمی، چونکه مؤرخ فنی اثرات حوادث و وقایع را ترتیب میکنند یعنی نفس خود را حوادث گاه تاریخ قرار میدهد، اما مؤرخ علمی مطالعه کننده را در برابر سیر حوادث پهلوی خود ایستاده مینماید تا خودش متأثر شود، مؤرخ فنی اثر تاریخ را که در نفس خودش واقع شده بر مطالع عرضه کرده و نمیگذارد او در مناقشه حوادث و مراقبت سیر و تفاعل آن از خود قدرتی ابراز نماید در حالیکه مؤرخ علمی مطالع را در تفکر و اقتناع به نتایج بحث آزاد میگذارد.

و الحاصل طریقه فنی در تاریخ مبنی بر مسحور و مجذوب ساختن بوده و در امور ذاتیه مداخلت می ورزد، و طریقه علمی (قانع ساختن) را زیر نظر گرفته و در ضمن امور موضوعیه دخل میگیرد. علما در عصر حاضر در جمیع مواد تاریخی تنها بتهام معلومات کتب و وثایق و قصص متداوله ضرافی و خطابات، اعترافات، صحف،

احادیث ، محلات کفایت نکرده بلکه جستجو از حفريات مبانى و آثار و اوانى را بر معلومات اول الذکر اضافه مینمایند حتى تاریخ اهتمام بیشتر بمجسمه هاى تبحر یافته ، طبقات ارضیه ، مجرای غدیرها ، طبایع و تغییرات اقلیمیه میدهد . و اینچیزهاى که گفتیم از حیث طریقه تدوین و ترتیب مخصوص تاریخ عام است . اما کیفیت تحریر (سوانح عمری) دوچار تطورات رنگارنگی گردیده بالاخره در عصر حاضر لباس تاریخ علمى را از بر کشیده و جامعه تاریخ فنى پوشیده است .

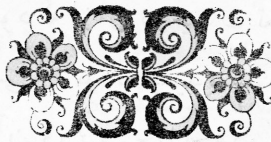
طریق فنى در تحریر سوانح عمرى عبارت از تفحص و بحث از خبرهاى شخصى است که میخواهند سوانح عمرى او را بنویسند ، پس برای مؤرخ واجب است دارای فطانتى باشد که صواب را از خطا شناخته و از افکار و آرای عامه استنتاج کرده بتواند ، هکذا مؤرخ ناگزیر است شخصى را که میخواهد از سوانح او بحث کند در عصرى که او پرورش یافته و در حقایق حیات ادبى و فکرى و سیاسى و اجتماعى او و محیطى که در آن نشأت کرده و عواملی که در تکوین او مؤثر بوده تحقیق و جستجو نماید و وراثت و تأثیر آن را در اخلاق و حالات خصوصى باپسیکولوژى و پسیکوانامیس و امراض عقلی بشناسد و همچنین بدانستن غرایز نفسانى و عواطف داخلى و اثبات حرکات ظاهرى مجبور است ، بعلاوه دو وظیفه مهمه دیگر نیز که عبارت است از وظیفه فنى و وظیفه بیانى بعهده مؤرخ ترتیب مینماید .

وظیفه فنى منحصر است بر وجد عام بشکل و قالبى که تاریخ حیات در آن نوشته میشود زیرا هر عمل فنى دارای شکل مخصوصی است که بایستى حاوی الوان و خطوط و ظلال آن باشد بنوعیکه تقسیم صورت و انسجام و التیمام اجزای او بایکدیگر و صدق مظاهر و ابراز تمیزات و خصایص او بشکل واضح باشد و درینخصوص طرق مختلفه وجود دارد از قبیل ریایلیم ، ایدیلیم ، رمانتیزم و عیناً حال تصویر نیز از همین قبیل است .

وظیفهٔ بیانیه عبارت است از تعبیر با الفاظ مختار و تنسيق و ترتيب الفاظ مذکوره
بسياق بليغ و پسندیده اما در مبنائی که شایستهٔ او باشد و روح در فرا گرفتن آن موضوع
بر خود بیابد و مسرور گردد.

کاتبی که میخواهد تاریخ حیات بنویسد با ایستی با عمل فنی و آثار خالده که در
نمونه‌ها تمثیل می‌کند بدرجهٔ کافی قابلیت داشته باشد از قبیل کتاب العظمای پلوتر
خس و کتاب ابطال کار لائل و کتب بسارک و گیلیوم ثانی و ناپلیوم مؤلفه
لو و دویچ نویسندهٔ معاصر مشهور المانی و امثالها.

اما نوشتن تاریخ ما خود از کتب موضوعه و غیر موضوعه چه مظهر عیوب و سائر
محاسن باشد و یا بر عکس آن، اما در اسلوب زشت و عبارات کهنه بنوعیکه از طریق
فن و بیان دور باشد، طریقی است که در ادبیات عصریه قیمتی ندارد زیرا زمانه
آن مدتیست سپری شده.



ترجمه بقلم آقای میر غلام حامد خان

پوکودین و اهمیت تاریخ نویسی (از قلم شاعر و نویسنده مشهور پوشکین)

در سال ۱۸۳۶ یکدسته معلومات قیمت دار تاریخی نسبت بمیخائیل پوکودین در مکاتب عالیّه ما سکو بصورت درس داده شده و این نظریه هم از انجا اقتباس گردیده است.

پوکودین از روی مناسبات تامّه که با محیط ما دارد فرد معروف و نمونه کاملی از عوالم ادبیات و مطبوعات ما گفته می شود مشاراً الیه نه تنها در زمره محرّرين قویدست ما از روی ذوق و سلیقه مخصوصی که دارد یکمقام و امتیاز فوق العاده دارا بوده بلکه در صنف مورخین منور و نامی مانیز یک مکانیت برجسته را اشغال کرده شخصیت درخشان او از همه اولتر نظرها را بسوی خود جلب و جذب می نماید.

پوکودین در اولین نظریه خویش چنین میگوید: که تاریخ باید حاوی و شامل تمام احوال بشریت و انواع مختلفه آن بوده باشد مثلاً سوانح مختصره یک مرد نامور تاریخی بقسمی نگاشته شود که ازان درجات تعلیمی و مراتب ترقیات علمی و امتیازات کسبی و شخصی آن پوره فهمیده شده و از همین سوانح یکفرد باید به حقیقت و حالات محیط آن پی برد. چنانچه در تاریخهای مکمله دنیا اگر از قلم یک مؤرخ حقیقی برآمده باشد می تواند درجه عمومیه معلومات یک ملت را از روی تفصیل سوانح یکفرد مشهور آن در یافت کرد، و این نکات مذکوره قابل دقت را تنها تاریخهای مکمل و اساسی ملل دنیا دارا شده میتواند نه مجلاتی که بنام تاریخ از قلم هر مؤرخ بیغرض شهرت و یاد دیگر مقصد تحریر می شود.

پوگودین در تاریخ منصفه خویش اولتر از همه اسماء تاریخ نویسان معروفه را با مختصر يك تعارف شان یاد داشت کرده است - و بعضی مسائل لازمه متعلقه هر يك را مجتمعاً تدوین نموده بنام يك ژورنال اشاعه کرده است و نظریه مخصوص مولف فقط تا درجه ممکن معرفی اهمیت هر کدام از روی حقیقت بوده است اینك شماره هائی تصنیفات و تالیفات .

(۱) تعقیب خصوصیات کریل لی، می اوری، لومسی فیه و دیوروف، (۲) حیات روس هائی زمان قدیم بصورت دهائی . (۳) تعقیب تنقیدی ای ورسه (۴) درامه احوال حیاتیه قزیه (بطور شخصی) (۵) نطق در خصوص گری تو . (۶) صورت عمومیه مسائل تاریخیه . (۷) نتایج خصوصیه تاریخیه راجع باطفال . (۸) تاریخ روس برای تعلیم مکاتب . (۹) نقشه اروپا . (۱۰) منتخبات گیوته . (۱۱) درامه ماروا (۱۲) تاریخ اشخاص (۱۳) صرف و قواعد لسان سلاویانی . (۱۴) علاوه بران اثرات سالنامه‌های سال ۱۸۳۷، ۱۸۳۸، ۱۸۳۹ و ۱۸۳۰ شهر ماسکوراهم او نشر و شایع کرده است . (۱۵) معلومات الهائی در سال ۱۸۲۶ از قلم اوست . در جمالات تنقیدیه تاریخیه او مفکوره های صحیح حقیقی ملاحظه گردیده و امتیاز لائقه فکریه آنرا ارائه میدهد - آثار قلمیه آن دارای مفاد سیاسی، تجارتي، ادبی، اعتقادی، دینی، و غیره مضامین لازمه انسانی میباشد - اینك مفکوره آن راجع بتاریخ عمومی آتیا تذکار میگردد :

« هر فرد انسان برای اعمال خویش پلان شخصی داشته و در مسائل مشکله از مفکوره عالی تر از خود استفاده میکنند تا از سجا یا وسوانح اشخاص تارهای باریك کارگاه بافت تاریخ حاصل شود »

تاریخ يك ملت برای ما شاهد اندازه ترقیات ادبی لسان آن بوده مگر در صورتیکه از آن بطور مطلوب استفاده توان کرده اینكه فقط به نشان کردن کلماتی چند خود را

لایق مفهومات آن بطور حقیقی تصور کرد بلکه مخصوصاً راجع با استعداد این نوع ملاحظات و مطالعات ما همیشه در تالیفات و تحریرات خود یادآوری کرده ایم. تاریخ بطور مباحث راجع بمضامین مختلفه ترتیب گردیده و باید بهمه حال متممه وقایع ماقبل بوده یادداشت های تاریخیه حکومت هاراحک و اصلاح نماید درینجا تذکار مثالی لازم است اگر یکنفر برای تحصیل موزیک مکلف شده و پیشروی آن آلات موزیکنی گذاشته شود آیا چقدر مهملاتی لازم است تا مشارالیه بفهمد که کدام آله برای کدام مقصد بوده و کدام صوت را میدهد و بازطرز نواختن آن چگونه و ترتیب نوطه و اجرای آن چطور میشود ترکیب ساختمان و کیفیت ترمیم و رفع نواقص آن چه قسم خواهد شد و در حین لزوم واریسی بهمه مسائل ضروریه آلات چطور ممکن خواهد شد - آیا قانون نواختن آن بچه اصول بوده و مفاد آن چیست در عمل آن بطور صحیح چه فائده و در عدم اجرا کدام مضرت است - عیناً همین مسائل و نسبت در ترتیب و تحریر تاریخ برای مؤرخ موجود بوده یعنی مؤلف باید دارای معلومات کامل بوده از انواع تاریخها یک تعداد مکفی موجود داشته و در حین لزوم از آن استمداد نموده صحت و غلط وقایع را تمیز داده بتواند، اقوام، نژاد، و ملل را با صورت تبدلات و تغییرات تاریخی آن زیر نظر دارد و انواع تاریخها را با صورت تالیف آن در زبان اجنبی پوره فهمیده بتواند اقسام تاریخ را از نقطه نظر مسلک، سیاسی، تجارقی، اقتصادی، حربی و با کدام نوع است خوب تفریق و تمیز داده از آن استفاده کند - بر علاوه از ترتیب نوطه های تاریخیه و تالیف و قوه تحریر دارای تجارب فوق العاده و اقتدار لایقه و متانت قلمیه باشد - بالاخر برای امثال تاریخی که بتذکار آن محتاج میشود علم صحیح با اصل تاریخ هم لازم است. در حکومت شاهی * ویزان تسیک * پوکودین سلسله تاریخ قدیمه مصر را ملاحظه نموده و چنین نظریه میدهد: «که مصر از قدیم دارای مفاد عمومی پوتمیکی

کشوری، و تاریخی بوده و ازین نقطه نظر تقریباً بکره ارض ارتباطی داشته است - و برای این مقصد از بسیار قدیم صورت تجارت آنرا برای خویش تشبث و اختیار میکردند. «
راجع بفرانسه ها چنین گفته می شود که تقریباً از اوائل وقت موجودیت خود مذهب کاتولیکی را در دین عیسوی قبول کرده و برای اینکه پاپ آنوقت مخالف شایع بوده است او را بحیله در فرانسه دعوت نموده برای اخذ امتیاز مذهبی از پاپ اختلال واقع گردید ازین اختلال دوباره يك انتظام عسکری بر روی کار آمد و حکومت صورت استقلال را حاوی گردیده بعد ازین حکومت فرانسه دارای دوائر، سفارت ها، مکاتب، قواعد لسان و غیره گردیده است.

پس از محاربه ایتالیا فرانسه دوباره يك انقلاب بزرگ نموده و بعدها بطور حقیقی و اساسی در طریق مدنیت رهسپار گردیده این است که از نتیجه آن بخونی مفهوم میشود که این ترقیات تا یکدرجه در اثر مساعی قوماندان شاندا ارشان ناپلیون ظهور کرده . همینطور هر ملت و هر دولت را بحال انفرادی از نقطه نظر تاریخ مشاهده کنیم ظاهر می شود که هر ملت دارای يك امتیاز خصوصی بوده فقط محرر و مؤلف تاریخ آن عصر از خود ملت بوده پیوسته از طریق انصاف و اعتدال برگشته مبالغاتی در شاندار ساختن ملت و مملکتی خویش بخرج میدهد. برگردیم به مقصد که آن عبارت از توصیف پوکودین است علاوه بر آن که محرر و ادیب است يك مؤرخ خیلی صحیح القلم و صادق القول بوده که بهیچ گونه از صحت وقایع نویسی در تاریخ مولفه خود انحراف نکرده است باید شعبه تاریخ آن ذات بزرگوار را در تمام مکاتب از قلم من معرفی نمائید . پوشکین

پند زمانه

زمانه را چونکو بنگری همه پند است	زمانه پندی از ادوار داد مرا
بسا کسا که بروز تو آرزو مند است	بروز يك کسان گفت غم بخور زهار
روز کی بخارا می	

ورزش

تف خویش باید بور زش کباری	رشادت اگر خواهی و تند رستی
دل دشمنان را بار زش دراری	میان را بور زش اگر تشک بستی
اگر گوهری هیچ ارزش نداری افسر	اگر کاهلی پیشه کردی و سستی



والتر

ترجمه بقلم آقای نجیب الله خان
متعلم افغانی



ماری اروت والتريکي از مشاهير عالم است .
زیرا نوابغ و نامداران جهان از دو طبقه
خارج نیستند ، یا اهل قلمند ، یا اهل شمشیر .
بلی قلم و شمشیر از سالیهای دراز است که طبقات
اجتماع بشری را اداره نموده اگر مبالغه نشود ؛
از روزی که والتراولین قدم خویش را در
جهان میگذارد . نازمانی که ما تمکده بر آشوب
را با تبسمی و داع میکند برای کاستن مصائب
و آلام ملتش مجاهدت نموده .

شاعر شهیر فرانس « والترا » که در سنه ۱۶۹۴
متولد و در سنه ۱۸۷۸ فوت کرده است

چه والترا در عصری زندگانی نموده که پیچاگان و غریبها بدبختی دچار گشته
وامرا و اعیان از فرط عیاشی و استراحت طلبی اخلاق خود را کاملاً باخته بودند .
یا بعبارت دیگر فرانسه در شرف سقوط کلی و تیره بختی بزرگی بود .
در آنحال صریقلم والترا از غرش رعد آسای توپهای قلعه باستیل پیشگوئی میکرد
و آواز پرتائیرش خون پاک ملتش را از جراثیم لهو و لعب و ظاهر پرستی مجزا
مینمود . گویا والترا زبان تیره بختان بوده و یا آه دردمندان بلی نتیجه قلم و مجاهدات

همچو اشخاصی بود که میکده مستی و خود پرستی هزار ساله فرانسه از پا درآمد.
والتر را شاه ادبیات میخوانند زیرا بافکار لطیفه و خیالات حکیمانه بر عصر
خویش حکومت میکرد.

فرانسویان میگویند والتر همه مصائب عالم را مقابله نموده تبسم می نمود و با تبسم
خویش ملت آزاده خود را نوید میداد.

والتر ستاره درخشانیست که مرور ایام و ازمنه نام نامیش را در افق ادبیات
فرانسه تیره نمی سازد.

والتر در سال ۱۶۹۴ در پاریس متولد گردیده. و تحصیلاتش در مدرسه لوی
کبیر اتمام پذیرفت. از خوردی با شعار میل زیادی داشته و بعضی اشعارش
هم از زمان تحصیلش یادگار است. بعد از تکمیل تحصیلات خویش بسمت کتابت
سفارت فرانسه در هولاند مسافرت نمود. و پس از چندی به پاریس برگشته
اکثر اوقات در تاپیل نام محلی که مجلس ادبی بوده بسر می برد مجلس تاپیل
در آن عصر از نقطه نظر سیاست مشکوک گفته میشد والتر بجرم اینسکه دو نوبت
هجوی برخلاف سیاست و حکومت نوشته بود، اولاً به (سولی سور لوار)
تبعید و بعد ها در باستیل محبوس گردید (۱۷۱۸)

و در محبس تیاثر فاجعه خود او دیپ را تحریر نمود و تراژدی کلاسیک را
تا درجه تجدید کرد.

در سال ۱۷۲۶ بعزت خلاف و مناقشه که از والتر بایکی از سرداران (شوالیه روهان)
بظهور رسید او را مجبور کردند که فرانسه را وداع گفته بانگلستان برود.
این سفر والتر در از دیاد معلوماتش خدمت زیادی کرد و او را به فلسفه
و ادبیات انگلستان آشنا ساخت. در سال ۱۷۲۹ بفرانسه مراجعت کرد ادبیات
فرانسوی را باارفغان های خود زینتی بخشید.

پس از مسافرت انگلستان و آلتر در پاریس با ستراحت میزیست درین وقت بعضی از آثار مشهورش را نوشته و از انجمله تاریخ شارل دوازدهم است سنه ۱۷۳۰ و آلتر اکثر آدر مجلس برادران پاریس که انجمن ادبی بوده میرفت و تکمیل مطالعات مختلفه خویش را مینمود.

چه و آلتر نه تنها شاعریست نازک خیال بلکه مؤرخ محترم و فیلسوف زبردستی نیز شمرده میشود.

مکاتب فیلسوفی که یکی از آثار مشهورش میباشد او را مظنون ساخت و آلتر مخفیانه پاریس را ترک گفته اولاً بسیری دلورن و پس از آن در نزد مارکزد و شاتله قیام ورزید. مارکر از زبان عالمه و فاضله عصر و آلتر بشمار میرفت با و آلتر محبت زیادی داشت و روز بروز صمیمیت و الفت شان زیاده تر میگشت مارکر دو شاتله پانزده سال حیات و آلتر را اداره مینمود و آنشاعر شهر در نزد او زیست میکرد.

در آنجا آثار زیادی نوشته و مشهورترین آنها میروپ ۱۷۴۳ تراژدی نامی اوست تاریخ قرن لوی چهاردهم شاهکار نثر و آلتر میباشد.

دوستی و آلتر با امرای دربار مانند ارژنس ریشیلو و مارکیز پمپادره معشوقه شاه او را به شاه فرانسه معرفی نمود و در سنه ۱۷۴۵ تاریخ نویس و افعات سلطنت پادشاه فرانس لوئی ۱۵ مقرر گردید.

در سال ۱۷۴۶ از نجبای دربار و عضو انجمن ادبی محسوب گردید. اگر چه و آلتر جاه طلب نبود و هوای بزرگی را بسرنمید و رانید باز هم دشمنان زیاد پیدا کرد. در سال ۱۷۴۹ مادام دو شاتله مرد و و آلتر را غمناک ساخت درین وقت فردریک دوم موسوم به فردریک کبیر و آلتر را بدربار خویش خواند زیرا شاه المان شاعر فرانسوی زبان بوده و با و آلتر محبت زیادی داشت و آلتر عازم دربار برلن گردید.

والتر با وجود افکار دموکراسی و مساوات پسندی شاهان جوانمرد و با جرئت را دوست میداشت.

فردریک با والتر محبت زیادی داشت و ازینجهت والتر از ۱۷۵۰ تا ۱۷۵۳ بدربار اوقیام داشت.

فردریک بر علاوه تنخواه مقرر و مراحم زیاد نشان لیاقت و عنوان مصاحبی خود را نیز باو عطا نمود. از اینجا که والتر شخص آزاد منش بود نمیتوانست اقوال و اوضاع خود را بقید ضبط در آورد و اشعار شاه را زیاد اصلاح و تنقید مینمود. شاه را این حرکت پسند نیامده از ودل آزرده گشت و والتر از فردریک دل سردی مشاهده کرده عزم مسافرت نمود و مخفیانه از برلن فرار کرد.

بر علاوه درباریان فردریک حسد میبردند که چرا شاه اجنبی را اینقدر دوست داشته باشد بنا بران شاه را از او آزرده ساختند.

والتر از برلن فرار نموده در ژینوا مسکن گرفت چون ژینوا مأمن درستی برایش نبود از اینجا در فرنی و در خاک فرانسه متصل سرحد سکونت گرفت تا از دستبرد و مخاطرات داخلی و خارجی هر دو مصئون ماند.

نام و شهرت والتر در اروپا علی الخصوص در فرانسه و لولۀ بزرگی انداخته او را شهنشاه ادبیات خطاب مینمودند (روا والتر) میخواندند. و از دور و نزدیک زیارتش رسیده از مجلسش محظوظ میگرددیدند.

شہزاده گان بزرگ و اعیان فرانسه در اطاقش انتظار میکشیدند، والتر در قری رئیس قریه و حکمدار افتخاری نیز گفته میشد، و خدمات زیادی باهل آن ده کرده است.

والتر در آخر عمر بمحفل تاج گذاری خویش حاضر گردید. ادبا بعد از نمایش ایرن تیاتر مشهور در کمیدی فرانسیس مجسمه اش را تاجی پوشانیدند. و او بعد

از چندی جهان را وداع گفت (۱۸۷۸).

راهبها و روحانیون مسیحی از مراسم تدفین والتر امتناع مینمودند و او را خارج دین میخواندند برادرزاده والتر که از روحانیون بشمار میرفت در دفن او زحمات شدیدی را متحمل گشت. جسدش را بعد ها در مقبره نامداران فرانسه چانتون نقل دادند.

والتر از خود آثار بزرگی را باقی گذاشته که کمتر نویسنده نوشته باشد. تیاترهای فاجعه و هایلند تاریخ و فلسفه رسایل و مکاتب بکثرت دارد نمونه از آثار او.

برهمن

در یکی از مسافرت های خود برهمنی بر خورده ام که شخص حکیم و دانائی بود و عقل سلیم و روح سالم داشت در مجاورت منزل قشنگش که باغهای خوبی داشت پیره زنی هندی که بغربت و حماقت معروف بود می زیست.

روزی برهمن مرا گفت ای کاش در جهان نمی آمدم، من متعجب گردیده سبب مایوسیش را پرسیدم جواب داد. چهل سال است که تحصیل میکنم و میدانم که این مدت مدید عبث گذشته است از روز تولدم تا حال اوقات زیادی سیری گردید و ندانستم که وقت چیست سالهاست که فکر میکنم و نتیجه افکار عمیق بر زحمات خود را نمی یابم. بالاخره نمیدانم که برای چه مخلوق گردیده ام، تقریباً هر روز از من سوال میکنند و عاجز می مانم. بدتر از آنکه هر روزی می پرسد که چرا این مصائب و تیره بختی از جهان کم و کاست نمیشود و سعادت روزگار کجاست بجز آنکه بگویم که این همه لوازم دنیای دون ویست است دیگر چیزی نمیابم اما کسی که قلبش از درد روزگار دو نیم است یا اولادش در جنگ کشته شده یا شوهرش مفقود گردیده شکمی خالی و چشم پر آب دارد آیا قبول میکنند؟ نه ایشان قبول کرده نمیتوانند و من هم بآنها متفقم.

بسا اوقات نا امید میگردم و نمیدانم بعد از همه این تفکر و تدبر که از کجا آمده ام و برای چه هستم و کجا میروم و چه خواهم شد.

حالت این پیره مرد مرا محزون ساخت چه دانستم که انسان هر قدر عالمتر باشد در دره کج رفتار بد بخت تر است.

همان روز بزیارت آن نادان احق رفتم و از او پرسیدم که آیا گاهی از اوضاع جهان و سرنوشت خود محزون بوده؟ سوال مرا ندانست و فهمیدم دقیقه حیات خود را بیکی از ان افکار که فیلسوف را محزون داشته بود صرف نکرده هر گاهی که آب یافته و بدن خود را بدات شسته خود را نیکبخت ترین زنان عالم خیال کرده.

و ایس بدیدن پیره مرد دانا رفتم ، و باو گفتم .
جای حیرتست که جاهل احمقی که مجاور خانه شاست خود را خوشبخت ترین عالم میدانند و
جناب شما که حکیم دانا و فرید روزگارید بد بخت ترین نوع بشر باشید .
خندید و جوابم داد .
حق دارید من هزاران بار با خود گفته ام اگر شمه از حماقت همسایه ام را میداشتم خوشبخت
می بودم . چکنم که جاهل خوشبخت و نادان مسعود را دوست ندارم .

لا مارتین

شاعر شهیر فرانسوی قرن ۱۹

ترجمه بقلم آقای احمد علیخان
ترجمان فرانسه

لا مارتین از شعرای شهیر
قرن ۱۹ در سنه ۱۷۹۰ در محلی
موسوم به ماکون تولد یافته و
تحصیلات خویش را در شهر
لیون « و » یلی « تکمیل
نموده - مشارالیه سفری در
ایطالیا نموده و در آنجا کتابی
موسوم به گراز یلا تالیف کرده
و در آن تمام کوائف جوانی
خویش را بیان کرده .



در ۱۸۱۶ در حوالی غدیر
ایکس لین « بر دختری جوان
مادام الویر نام بر خورده و عاشق
شده - این دختر مریضه بود

برای صحت مزاج و تفریح
دماغ باین غدیر آمده و خاطر
این شاعر حساس را بخود جلب
نمود هر دو با هم دوست شدند

شاعر مشهور نامدار فرانسوی « لا مارتین » که در سنه
۱۷۹۰ متولد شده است

ایام رخصتی خویش را در حوالی غدیر مذکور بخوش گذرانی بسر بردند در وقتیکه میخواهند
از هم جدا شوند عهد بستند که سال آینده باز برای وادید در آن موقع بیا بید ولی متاسفانه مادام الویر
سال را پوره نکرده پدرود حیات نمود ازین روز به بعد حسابات عشق لا مارتین خیلی رو بافزونی

گذاشته دلش از تمام عالم موجودات سرگرد گشت - تنها چیزیکه این شاعر فرانسوی را اندکی آرام ساخته تسلی میداد همانا نظاره مناظر دلپسند طبیعت بود: گاهی بکوه بالا رفته بر سنگی می نشست گاهی بساحل بحر رفته مسکن می گزید - اشعارش تماماً ترسیم تپلوهای طبیعت است که بصورتی ساده کشیده - ما از اشعارش بخوبی احساسات او را درک کرده (تصویر زندگی - بنای عالم لذت حیات صباوت - کوتاهی عمر انسان) بالاخره دل سردیش را از دنیا و علاقه مندی زیادش را بعالم طبیعت حس میکنیم اینک بنده عده از اشعار او را بصورت نظم و نثر ترجمه کرده تحت انظار قارئین میگذازد سلیقه ملیت دوستی شعرای مغرب زمین در این اشعار مضمّن است شعر ذیل را روزی گفته که بر فرازینّه عالم طبیعت را نگاه میکرد این اشعار به (دره) معنون ساخته .

دره

قسمت من ز ازل اشك و غم و فرياد است
يك دور روزی بسر آرم كه جهان برباد است
صلح و آرامی و عشرت همگی با ما بود
بر سرم سایه دمد در نظرم گلها بود
سيزه ها را همه جا غرق گهر میکردند
غایب از دیده سرچشمه سفر میکردند
بی صدا رفت نهان رفت عجب بیچاره رفت
خاطر من خسته و آن روح فرح بخشارفت
خاطر من ناله کنان در لبك آب آید
روح پژمرده من خسته و بی تاب آید
افق نیله ز سرخی شفق گلنار است
فلکم در نظر و موج مرا در کار است
رفته بود از برم و باز بمن یکجا شد
فكرهای دگر از حسرت و غم از پا شد
با گل عشق نشین یکد و سخن صحبت کن
از هوای سحری تازه شو و عشرت کن
روح مملو ز طراوت دلکی پر ز امید
كه دگر روی چنین رفت نخواهی پس دید
سایه سان میگذرم با قد خم همچو گیان
میروم پس تن تنها بسوی قبرستان
دلبر شوخ طبیعت بتو پس یار شود
آفتابش به مزار تو پرستار شود

دلکم خسته ازین دهر خراب آباد است
(خاطر من جز) بسر کوی صباوت شاد است
روزی چند مرا کوی صباوت جا بود
کوی طفلی همه جا پر ز گل و مینا بود
جویها هر طوفم خفیه گذر میکردند
موج ها هر طرفی ز منزه سر میکردند
چشمه عمر کنون مثل همین جویها رفت
روح پژمرده بمن ماند و دم عیسی رفت
یادم هرگاه از آن مجری شاداب آید
همچو طفلی كه ز افسانه و را خواب آید
هر طرف سبزه و آب و چمن و گلزار است
خاطر خسته من رالّه این دلدار است
زندگی از پس ابری به برم پیدا شد
عشق تولید نفس كرد و دلم احیا شد
روح شیرین من ای آخ دمی راحت كن
چون مسافر كه بشهري برسد بهجت كن
همچو آن مرد مسافر به در شهر جدید
تو غنیمت بشمر لحظه ای روح سعید
روزه هایم شده تاریك چو ایام خزان
نه محبت بدلم مانده نه سودای بتان
گر جهان از تو جدا گشته و بیزار شود
گیدت در بغل و از تو خریدار شود

ترجمه اشعار فوق بصورت شعر

دره

دلم از تمام عالم حتی از کلمه امید هم مابوس شده بهیچوجه نائل بمقصود نخواهم شد پس وقتیکه چنین است، من و آن کوی طفولیت، من و آن گوشه صباوت تا دوسه روزی بسر آرام ومنتظر مرگ باشم - هر وقت که نگاه میکنم و ماهوهای تنگ و تاریک تپه سرسبز صباوت را جنگلهای ضخیمی پوشانیده و گاه گاهی سایه های برگها و شاخسار انبوه آنها بر سرم سایه افکنده يك عالم سکوت و آرامی مرا احاطه میکنند درینجا خط سیر دوجوی آسمانی رنگ که از زیر پل های سبز و شادابی عبور کرده بشکل مارپیچی بدور دره میگردند در نظرم برمی خورد - جویبار مذکور بعضی اوقات آواز خفیف موج و شرشر خود را بهم در آمیخته پنهان و بی صدا از نظر سرچشمه غائب می شوند . آخ ای روح مکدرم !! چکنم که سرچشمه حیات من نیز مانند این چشمه ها بی صدا و بی ندا رفته هرگز باز نخواهند گشت - لیکن هروقت که این حیات شیرین گذشته بیادم می آید امواج درخشانش چون دل صدف در نظرم جلوه کرده روحم مشوش و امید روز بهی از دلم محو و نابود میشود . درینجا باز شاعر به طبیعت اشاره کرده میگوید .

طراوت و تازگی مجرای این جویبار از طرفی ، سایه برگ ها و اشجار از طرف دیگر بقدری در روحم تاثیر میکنند که نه خود داری و نه از کنار جوی دوری میتوانم کرد . گویا مانند طفل کوچکی که در اثر کدام افسانه دلکش یا ترانه محزونی خوابش برد ، روحم از آواز زمزمه امواج بیخود شده در لب جو خشک میمانم .

آخ درینموقع است که میخواهم در يك افق محدودی محوطه سرسبز و شادابی همیشه باشم و در عالم زیبای طبیعت جز آواز دلکش زمزمه امواج و روی نیله گون يك آسمان صاف و شفاف چیزی دیگر را نه بینم . درین ضمن صورت حیاتی را که مدتی از پیش نظرم مفقود شده از پس غبار کم رنگ مانند ابری مشاهده میکنم - آخ چه فایده که ازان لذت بجز کلمه عشق چیزی در برم نمانده و تمام حیات بمثابة خوابی از نظرم پاک رفته .

حالا که بجز کلمه عشق در برم نیست ای روح شیرین بیا و درین کلمه راحت شو و تسلی بیاب - بیا و مانند آن مسافر نورسیده که هنوز روی شهر را ندیده بادل مملو از امید عقب در نشسته استراحت میکند ، تو هم راحت کن ، و مانند آن مسافر تازه وارد گردها را از پا تکانده ازین آخرین لحظه حیات تمتع گیر .

چرا که روزهایت مانند ایام خزان سیاه و کوتاه گشته سپری خواهد شد . درین عالم نه محبت با تو وفا کرد و نه ترحم با تو نگاه پس باید که بروی ویکه و تنها راه قبرستان پیش گیری - اما ای روحم محزون مباش و مکدر مشو که دلب طبیعت دلباخته تست ، با يك عالم شوق و ذوق خود را بد امانش بیفکن که همیشه بغل کشوده انتظار تو دارد و مطمئن باش که اگر تمام عالم از تو برگردد او بتو نزدیکتر شده مزارت را به اشعه طلایی آفتاب خود چراغان خواهد کرد .

سقراط

ترجمه بقلم آقای م. عظیم خان

منشی زاده

سقراط در ماهای اول ۴۶۹ قبل از میلاد تولد شده؛ پدرش زوفرونسکوس نام داشت و هیکل تراش بود؛ مادرش فاینا رتبه قابله گری میکرد بطور احتمال سقراط در سنه ۴۵۱ در جمعیت الفی بی ها (جوانهای سر باز یونان) برای تکافوز و وظیفه خدمتی خود داخل گردید این وقت هنوز درخشان ترین عصر آتن بود؛ زوفوکلس یکسال بعد از تولد سقراط نخستین جایزه شاعری خود را حاصل نمود شاید سقراط در عهد شباب نمایش در امه های زوفوکلس و آی شیلوس را دیده باشد؛ چون در سال ۴۵۰، آی یاس و در سال ۴۴۲ آنتی گون داستانهای مشهور زوفوکلس بر صحنه نمایش گذاشته شده بودند؛ بسن بلوغ شهرت اویری پیدس را بچشم سر ملاحظه نمود؛ نقاشان بزرگ چون بولینوت و ایولودرس هیکل تراشان مشهور چون میرون و فاید یاسن شهر آتن را با صنایع نفیس خود مزین ساخته بودند.

تنویرات سوفسطائیه در نزد معنویات ملت آتن دارای حیثیت عنصر تعلیمی بود؛ صنایع بزرگ در روح سقراط جوان تاثیری بزرگ نموده چنانچه او در جوانی با کتب و آثار فیلسوفان عصر خود مشغولیتی داشت. معلم اوارکلاؤس نام داشت و بتوسط او سقراط بفلسفه ناکسوگاراس آشنا شد علاقه روحی و معنوی سقراط با اناکسوگاراس بدون اینهم محتمل است زیرا طوریکه میدانیم اناکسوگاراس طریق مشاهده خلقت با المقصد را در فلسفه داخل نموده و تمام حکمت سقراط مبنی بر مفاهیم مقصد میباشد. اطلاعات اخیر که از منتهای فقر سقراط خبر میدهد بی شبهه مبالغه خواهد بود چه سقراط در استعداد مالی بدرجه سوم بوده بنا برین مجبور بود که در قشون یونان بطور هو بلت (سلحداروزنین) خدمت نماید. سقراط در بسیاری جنگها شمولیت داشت و بقرار شهادت فلاطون خیلی شجاعانه مدافعه میکرد. فلاطون در «سمپوزیون» خود از زبان «الکی یارس» کیفیت زخمی شدن او و نجات دادن سقراط او را چنین حکایت میکند از جایزه دادن ارباب رزم ترا محل ان کار نیست مگر آنها موقعیت مرا رعایت کردند و بجو ا هاش تو بسر من تاج گذاشتند.

سقراط چنانکه ملکیات عالی شجاعت و سخاوت را در میدان جنگ بروز داده همچنان در ماموریت ملکی خود نیز نشان میدهد در تمام حیات یکمرتبه بوظیفه ملکی موظف گردیده بود؛ در دیوان پنجصد نفر در دعوی که بر علیه ارباب جنگ بود سقراط یگانه شخصی است که از بی گناهان طرفداری و مدافعه کرده همچنین یکبار ظالمی از جمله همان سی نفر ظالم او را بتوقیف یک نفر رعیتی بی گناه امر کرد و او از امر آن ظالم ابا و رزید؛ از خانمش ران تیب سه پسر مانده بود مگر آنها در حیات معنوی جامعه آتن اهمیت فوق العاده نداشتند.

روایاتی را که از فقر سقراط حاکی است میتوان تعبیر کرد که سقراط از علایق ظاهری و اموال دنیوی خیلی بی نیاز بوده و بظاهر داری چندان نیرداخته است یا برهنه با ژنده فقیرانه در کوچه های شهر آتن گردش داشت و هر جا موقعی میدید بحثی عمیق بر معنی را سر میبرد و اوقات خود را بر غبت تمام در مگنیا یوم های شهر میگذرانید تا دران جاها حلقه از جوانان دانش دوست را بدور خود جمع نمود. تخم نجیب معرفت حقیقی را در ارواح و عقول

شان بکار، مسأله اوضاع ظاهری سقراط ابداً از رهگذر عقیده زهد نبوده است. فلاطون که در سمپوزیون خود سقراط را در بین حریفان بحیثیت یک می پرست زور معرفی میکند یقیناً اختراع ماهرانه خود فلاطون نباشد؛ روح سقراط و اشتیاق به نیکی و راستی و حسن متعدد یک چیز شده بود و با وجودیکه یکستر هم برای ما نوشته نگذاشته است باز هم بسبب همین اشتیاق مستحق نام فیلسوفی است اگر نظر بدلائل مخالفین لقب اعزازی (فیلسوفی) او انکار رود بی انصافی میشود، عقیده مامیرود ملاوتس مولندورف که او را صرف بیدارکننده حسن اخلاق و دینی اهالی شهر آتن میدانند محض از مدارس متعدده منسوب بسقراط تردید می شود، چه همه این مدارس سقراط را استاد خود میدانند و در صورتیکه بیدارکننده حسن اخلاق یا دینی میبود فرق مذهبی از خود بیادگار میگذاشت نه مدارس فلسفی را؛ صرف نظر از مگاریگها؛ خود انتس تلیس نیز (که او را درین خصوص شاهد می کشند) می خواست بیا موزاند نه صرف زیست نماید این نظریه را که سقراط فیلسوف نیست میتوان فهمید که چگونه نشأت کرده زیرا سقراط هیچ کتابی در خصوص طبیعت و یا در خصوص اخلاق ننوشته خیر هر چه میگویند سقراط مالک یک طرز بوده و آن طرز عبارت از ساخت مفهوم اخلاق است که در ذیل ذکر آن میکنیم.

سقراط بتوسط رفتار عجیب و غریب خود از سوفستائیهام ممتاز بود. چه مانند آنها پول نمیگرفت و کتاب نمی نوشت و زینت های خارجی عبارات را نسبت بموضوع و معنی کمتر وقعت میداد و اریستجات توجه معاصرین خود را باندازه که شخصیت خود را اعتبار داده بود جلب نمود، لهذا میتوان قبول کرد که سقراط هم در حیات خود تا بیکدرجه محبوب نبوده مشهور شده بود تنها بسبب همین شهرت است که «کایره فون» یکی از شاگردانش می گوید، از معجزه دانی شنیدم که میگفت سقراط عاقل ترین انسانها می باشد و از بیجاست که شخصیت او بدهان شعرای مضحکه نویس اقتاده است. «ارستوفان» (شاعر مشهور مکودی نویس یونانی) علوم دیوجانش ایولونی را منابع نطق های سقراط می گوید.

(این دیوجانس، دیوجانس خم نشین صینوف نیست خم نشین بعد از سقراط گذشته و این شخص شاگرد اناکسیانس است) اقلام تبلیکلابدس و اوئیولی نیز بسقراط حمله میکنند. مکودی نویسان چگونه برین فکر آمدند؟ اینها همان حق شاعر مکودی را دارند که از آغاز روان خود را باطناً حس میکنند مگر مکودی مستحق و موظف است نشان دهد که عقل بشر اگر چه عالیترین و نجیب ترین افکار را تصور بتواند مگر چون از طبیعت انتهای پذیر انسانی سر زده به لایتناهی رسیده نمیتوانند سقراط یک نماینده بزرگ بشریت است که آتن را باو افتخار میرسد اگر مکودی بشخصیت او اعتراض کرده تحقیر بی بلکه تعریف است اگر ارستوفان علم دیوجانس را بدهان سقراط میگذارد رفع این شبهه میکند که علوم متفکرین بزرگ و قتیکه بدون یک مطالعه اساسی موضوع یاوه گوئی اشخاص امی گردد خیلی حوصله و برداشت میکند.

حیات سقراط مگر مضحک فی بلکه حزن اوراست در مرگی که اوجیث فرد متحمل شدنی بود خیال فنا نگیر همه انتهاییات را از خود تسکات داده بقیام ابدی آت مسرور گردید، سقراط مانند پروتاگوراس و اناکسوگوراس بعلت اختلال در دین و اغوای جوانان

در سنه ۳۹۹ متهم و ملزم گردید، میتیوس و انتیوس شاعران داستان های حزن آور که رهبران حزب دیموگراتی معتدل بودند بالای او دعوی کردند که سقراط میخواهد الوهیت جدید بروی کار آورد درین دعوی پنجمصد نفر متصف بود و سقراط بکثرت شصت اراء ملزم گردید. سقراط بقرار رسم و راج آنوقت جرم خود را به یکمقدار پول اندک تعین نمود ولی سوکند خوردگان قضاوت باعدام او فتوا دادند سقراط حبس شد شاگردانش در پی چاره فرار او از حبس برآمدند چنانکه یکی از شاگردانش کریطون نام بهره داران را رشوه داد ولی سقراط از فرار عار کرد چون دران وقت مردم منتظر کشتی « دیلوس بودند و در اعیاد مقدس دیلوس ها خونریزی منع و کشتی هنوز نرسیده بود: اعدام سقراط هم کمی بتأخیر افتاد.

سقراط در روز مرگ یکبار دیگر شاگردان و فاکیش را بدور خود جمع نموده همان بحث جدی مرگ و بقا را که فلاطون در فیدون خود آزادانه و شاعرانه طرح مذاکره گذاشته بیان آورد و بعدها جام زهر را در کشید و بی پروا بانطرف راهی شد، اکنونکه ما از سقراط سطرپی هم بدست نداریم فلسفه و دانش او را چه میدانیم که چه آموخته است! بلی شاگردان او بما اطلاع می دهند مگر افسوس که درین شاگردان او اختلاف زیادی است پس مثال ما درین بحث بناتان یهودی میباند که سلطان صلاح الدین از و پرسید دین حقیقی کدام است! اگر چه ما این جز طریق ناتان چاره دیگر نداریم ولی مثال ناتان را بکلی تعقیب نمیتوانیم چرا که شاگردان و مریدان سقراط هر یک نه تنها خود را به تصرف انگشت حقیقی میدانند بلکه در استهداف مقصد عالی آن میکوشند (درینجا محرر از درامه مشهور « لیستگ » مثال می آورد و آن این است که سلطان صلاح الدین از ناتان یهودی که شخص عاقل بود پرسید کدام دین حقیقی است؟ ناتان سه انگشت بر سه فرزند وارث داد و گفت هر کس به تصرف انگشت حقیقی باشد وارث حقیقی میباشد و هر یک ازینها خود را به تصرف انگشت حقیقی میداند و در نتیجه مدعای ناتان آن بود که هر کس دارای صفات عالیه صاحب انگشت باشد همانکس مستحق است. (مترجم) (باقی دارد)

نصیحت

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن	که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
همه به صالح گرای و همه مدارا کن	که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قوت داری و عدت بسیمار	بگرد صلح درای و بگرد جنگ مگرد
نه هر که دارد شمشیر حرب باید ساخت	نه هر که دارد فلز زهر باید خورد

ابوالفتح بستی

انتخاب رفیق

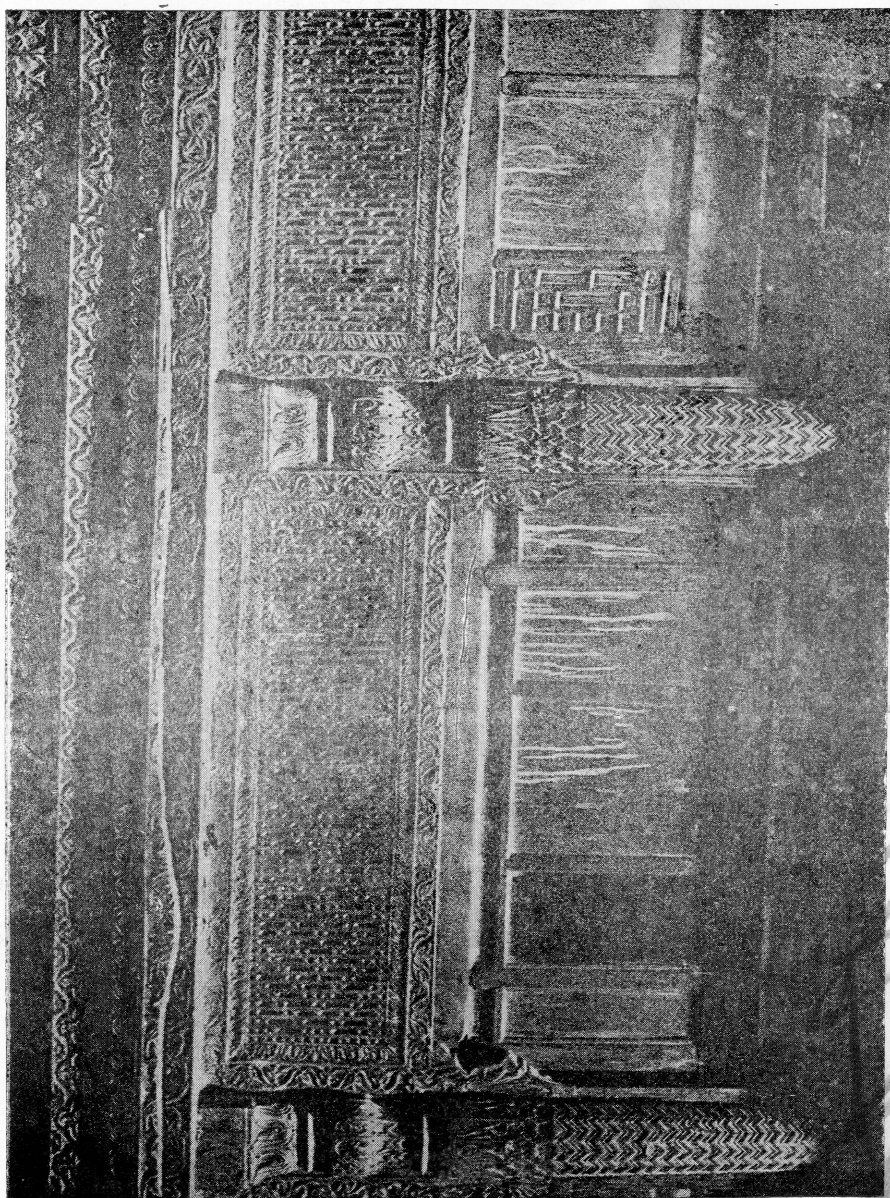
بروز کار جوانی بیاز مای کسان	بین فرشته خصا لند یا که دیو ود دند
برای عمر رفیق شفیق گنجین کن	ز مردی که هنر پیشه اند و باخر دند
ملا متت نمکنند ار بدند خویشان	با اختیار برای تو منتخب نشدند
ولی به نیک و بد هم نشین تو مشغولی	به هم نشینی مردم با اختیار خودند
مما شران تو گر چند تن ز خو بایند	غمت مباد که اینهای روز گار بدند

افسر

مقدار معلم

ای کودک دانش طلب عاقبت اندیش	این پند بیاموز که گویند حکیمان
مقدار معلم ز پدر بیش بود بیش	کین پرورش تن دهد آن پرورش جان

افسر



چوب کاری و نجاری قدیم « کابل »



باز وطن

والحمد لله رب العالمین

بقلم فاضل محترم آقای عید الهادیخان داوی

برای اولاد مکاتب

نو وارد وطن شده ام . در اروسی فراخ سراچه خود نشسته ام احدی هم نیست قلعه باوقار آسه مائی از پشت دیوار بلند پنجه ئی همسایه بین نگاه من و دامن غربی آسمان کابل سد میکشد ، آفتاب غروب کرده و شعاع آن بعضی ابرهای پارچه پارچه خفیف را رنگ سرخ داده بود حالا نارنجی گردانیده است ، بعضی سیاه دل ترها را تغیری نداد .

جوز است نسیم گوارای دیگرانه دست التفاتی برویم میکشد . چارم ماه است و ما بعبارت لطیف جامی رح مانند کشتی زرین در بحر نیلگون نامتموج جریان بی تکان دارد .

در مقابل ابرها چارباتانی پنج دانه فی شش دانه شهبازها که مثل نقاط سیاه دیده میشوند حرکت میکنند ، آه از مناظر مخصوصه وطن ، از مناظر عالیه وطن ! مثل تمام جوانان بی سبب مغرور کابل این شهبازها هم مگر درینوقت تفرج میکنند ، البته این بلندی نهایت زیاد ، این چرخ زدنهای بهم نزدیک شدنهای

پس دور گردید نه‌ای اتن مانند شان، حرکات مسرورانه است نه شکارجویانه.
ابر ها رنگ خود را میبازند، سیاه میشوند ولی بازها وقتی که در مقابل
ابرهای سیاه می‌آیند باز هم معلوم میشوند، حرکت سبب آنست، یا سیاهی بازها
از سیاهی ابرها بیشترست؟ یا هر دو!

راستی اگر اشیا همه یک‌رنگ می‌داشتند و خالق عظیم الشان جل جلاله قانون
اختلاف الوان را خلق و جاری نمیکرد، چشم من ماه و ابر و کوه را از آسمان،
و شهباز را از ابر کی فرق کرده میتوانست؟ همانقدرها که بصارت محتاج روشنی
است همانقدر ممنون «اختلاف الوان» نیست؟
بلی و هو الخلاق العليم.

اینک یکی از آنها رفقا را به سمت مشرق دوام داده رفت چطور راست
و تند میرود، تو گوئی تیری است از کمان بسته. اونه‌ها دیگرها هم تعقیب کردند
دیگر دور نخوردند چرخ هم نزدند. شب نزدیک است خانه میروند! در کدام
قله‌های بلند کدام کوه‌ها خواهند داشت؟ چه وقت خواهند خوابید؟ آیا
خواب شهبازها از خواب ما فرق دارد؟ آیا آنها خواب می‌بینند؟ جواب این
سوالات معلوم نیست بما هنوز کیف خواب خود ما معلوم نیست تا بخواب شهباز
چه برسد.

صرف یک‌دانه از آنها متابعت سایر رفقا را نکرد، هنوز بجای سابق دور میزند
اگر يك ملا میدیدش میفرمود: - بیباک است.
» » مکتبی » - آزاد است.
» » ژورنالیست » - خود سراسر است از جماعت جدا میشود.
» » خانم » - آشیانه او تاریک است.
من - جوان است.

رنگ آسمان باز هم تبدل کرد. شهبازها از سر شیر دروازه گذشتند، آیا از سر کوه همانقدر بلند خواهند بود که سر کوه از سطح شهر؟ آیا دوچند این بلند خواهند بود؟ هیچ تخمین کرده نتوانستم. ابرها کم کم موقع خود را تغیر کردند، يك ستاره خورده خود را بچشم زد گفتم اولین ستاره! باید آترا ملکه شام نام بدهیم. بوی تند و لطیف زنبق سفید که پیش رویم نهاده است مرا ازان سیر فلکی بزمین آورد.

الله اكبر الله اكبر

اذان مرا باز آنسوی افلاك برد. گفتم باز وطن والحمد لله رب العالمين.

ادبیات فارسی

درین نزدیکی ها مجله از مجلات الهلال مصر بدست افتاد و مقالتي در تحت عنوان (در ادب فارسی گفتگو بادكتور عبدالوهاب عزام) بنظر رسید این مقالت تدقیقاتی را جاع بادبیات فارسی نموده و ضمناً دكتور مسئول در طی سوال وجوابهای خود تطبیقاتی در ادب فارسی با ادبیات عرب و هند نموده، ولی بعد مسافه وعدم تحقیقات را جاع بتاریخ ادب افغانستان موقع داده درین مقالت فرو گذاشتهای شود و این خود نه گاه آنهاست بلکه تقصیرات تاریخی و ادبی ما است چه ننوشتیم تاریخی که حقایق تمدن و صنایع و ادب ما را در طول قرون روشن نماید و لهذا متبعین را در تعین حقایق تاریخی افغانستان اشتباهاتی دست داد برخی در مقابل نژاد مغول و هند نژاد ایرانی را دیده و تمام ممالکی را که مسکون این نژاد بوده از کوههای پامیر تا آسیای صغیر فقط بمفهوم ایران حالیه شناخته اند در صورتیکه درین قطعات ملل چندی سکونت دارند و آنهمه از بدو تاریخ دارای وقایع حیاتی متفاوت و ممتازی بوده اند از قبیل سغدیها، افغانستان، قفقازها ارمنیها فارس و غیرها و هکذا بعضی در حالات ادبیه نیز مشتبّه شده و زبان فارسی را در مقابل

السنه دیگر اسیائی نقطه مقابل قرار داده و انگهی فارسی و ادبیات آنرا مخصوص يك ملت فارس شناخته اند در صورتیکه فارسی زبانست که در افغانستان پرورش یافته و حق میتوان گفت ازینجا بمملکت فارس شتافته است و هم فارسی بحکم زمان گاهی درهند و گاهی در ماورالنهر و گاهی هم در استانبول بخوبی استقبال شده پس نمیتوان اینهه را مخصوص بملتی واحد نمود و این چنان است که زبان عرب امروز در مصر پرورش مییابد ولی در عین حال تاریخ ادب مصر جز آنست که بتاریخ ادب عربستان موسوم است. بحث ما درینمورد بسی دراز و سخت عمیق است ولی بحکم وقت تفصیل آن حواله بآینده میشود عجالتاً بطور اختصار گوئیم اگر در مقالات الهلال غوری شود از خود آن مستنبط میگردد آنچه ما میگوئیم چه جامی هر اتی و سنائی غرنوی و مولوی بلخی چون آفتاب نمایان است که بملت و مملکتی تعلق دارد که تاریخ او بسی فدیتر از سایر ممالک هم جوار است و این قدامت ما را تا زمان زرتشت میرساند علی ای حال لازم دانستیم اصل مقال را درینجا ذیلاً ترجمه نماییم تا اقلاب اسباب انتباه و عبرت ارباب معارف و وطن افغانستان گردد و اقلاب برای رفع این اشتباهات جنبشی ادبی بعمل آید. (قاری عبدالله)

گفتگو با استاد داکتر عبدالوهاب اعزام

ترجمه الهلال مصر

امروز ادبا و متادین شرق اهتمامی بادیات غرب داشته به تحصیل و اقتطاف ثمرات آن شغفی می ورزند و نتیجه ذهن محررین و شعرای غرب را فراهم گیرند این ادبا بر دو قسمت یافته: برخی مائل بادیات انکیلیسی و برخی مشتاق ادبیات فرانسه اند اندکی هم هدف قصد غیر این دو سبک را ساخته اند.

و اگرین نهضت تازه که در لغات این سه زبان (عربی - فارسی - ترکی) ظهور یافته صورت نمیگرفت نزدیک بود اهتمام بادیات شرق رو بقلت می نهاد. بلی

ادبای این سه زبان آغاز با حیای ادبیات زبان نموده میخواستند مجد و بزرگی اندر اس یافته آن راسر و صورتی از نوبخشند و آثار زنده و نتایج صالح در حیات عامه هر يك را تازگی دهند و هر يك از بن ادبیات سه گانه رایبوند و ارتباطی است با دیگر آن که در رنگ تدین اسلامی ظهور میباید و از آن تدین هر يك بسیادتی میرسند. زبان عربی از آغاز اسلام بازبان فارسی و ترکی در آمیخت و در افکار و الفاظ و اوزان شعریه هر دو تأثیری ظاهر احداث نمود و خودش نیز از بن هر دو متأثر گشت ولی تأثرش از ادب فارسی بیشتر بوده بتخصیص در عهد دولت عباسی زیرا این عهد در میل به تمدن فارسی و انهماك دران و اختلاط و آمیزش با فارسیها بمصاهره و معامله و همجواری امتیازی دارد.

عرب هم از هنگامیکه به ترجمه آشنا شد بنقل و ترجمه کتب و اخبار فارسی اعتنا نمود. عده از ادبا و مورخین بعضی این کتب را ترجمه کردند و ما برخی از آنها را ذکر نمائیم مانند ابن مقفع و جبله ابن سالم و محمد ابن جهم و ابن مطیار اصفهانی و هشام ابن قاسم ابن مقفع کتب عدیده را از فارسی بعربی نقل داد مانند خدای نامه (تاریخ امرا) و کتاب تاج در اخبار نو شیروان - و آیین نامه (کتاب الرسوم) مسعودی میگوید: آیین نامه بهزارها ورق است و جز در نزد موبد ها و رؤسا یافت نمیشود - جبله ابن سالم کاتب هشام ابن عبدالملك کتاب اسفندیار و رستم و محمد ابن جهم کتاب سیر الملوك را ترجمه کرد. غیر از این ادبا نیز کتب مهمی را از فارسی بعربی ترجمه نمودند و یکی از کتب مهمه شاهنامه است این کتاب محتوی است بر تاریخ شاهان فرس و اساطیر ایشان از قدیمترین عهدها تا فتح اسلام شاهنامه تاریخی است مرتب از ذکر شاهان فرس و حوادث واقعه در عهد هر يك نخستین اول شاهان و حوادث عهد او و از آن بیعد پادشاه دوم و سوم را

ذکر میکند و اینچنین رفته رفته قصص و روایات ۳۸۷۴ ساله را که در ظرف این مدت چهار خاندان حکمرانی کرده اند در آن استمرار میدهد. پس شاهنامه روایات بافته گئی ملتی است قدیم و تار و پود آن هم احوال دلیرانی بوده که اسامی آنها دلالت میکند بر اینکه آنها قوای خیر و شر بوده اند در دین آریایی قدیم که بر عبادت طبیعتاً قیام داشته .

این روایات از کتب فارسی قدیم که در عهد ساسانیان نوشته شده بامر والی خراسان ابو منصور محمد ابن عبدالرزاق طوسی تدوین یافته و ابو القاسم فردوسی بنظم آن پرداخته و ۳۵ سال باین کار دشوار استغراق داشته که اخیر این سالها سنه ۴۰۰ یا اندکی پیشتر بوده .

شاهنامه فردوسی را قوام الدین فتح ابن علی ابن محمد پنداری اصفهانی در بین جمادی الاول سنه ۶۲۰ و شوال سنه ۶۲۱ در دمشق شام به نشر ترجمه کرد . پنداری ادبی است مؤرخ این ترجمه را بسبک عربی بدون تکلف نوشته ولی بقدر ثلثی از اصل آن اختصار کرده و ازینجهت محتاج تعلیقی بوده تا مواضع مشکله را شرح و خودش را با اصل مقارنه و اساطیرش را نیز با اصل رد میکرد و اتفاق یا اختلاف آنرا با توارینخ دیگر بیان مینمود . داکتر عبدالوهاب عزام مدرس دو جامعه مصریه کتابی درینموضوع تالیف و ترجمه شاهنامه پنداری را ذیل آن ساخته و مقدمه وافیه بمقدار صد صفحه بزرگ بر آن افزوده که شاید آنرا کتابی کامل شمرد . این کتاب محتوی است بر تحقیقات دقیقه علمییه از شاهنامه و اصل و تاریخ و ملاحم آن و از نشأت ملاحم کوچک و بزرگ و شرح حال فردوسی ناظم شاهنامه و ابطال و موبدهای این قصص و اخبار ارام و شعب مذکور در شاهنامه مانند روم ، هند ، یونان ، عرب و در آخر این مقدمه فصلی است از پنداری مترجم

این شاهنامه عربی و قیمت و رتبه ادبی و تاریخی این ترجمه . دا کتر عبدالوهاب عزام بواسطه این کار نامه بزرگ ادبی از جامعه مصری به شهادت دا کتری نائل گردید و بگرفتن آن از دست خود اعلی حضرت پادشاه مصر در روز احتفال جامعه شرف و امتیاز یافت .

خیلی مائل بودم با ادیب مذکور (دا کتر عبدالوهاب) از ادبیات فارسی و پیوند و ارتباطش با ادبیات عربی سخن زنم و از ادبای فرس و نتایج قرایح آنها بحث رانم و از شان این ملت آریانی در عالم ادب گفتگو نمایم . حضرتش نیز در جلسه تسکین بختی بقرار آتی جوابم داد :

گفتم : ادب فارسی بچه چیزی امتیاز دارد ؟

گفت : ممکن است امتیاز ادب فارسی از ادب عربی بدو چیز مهم انحصار یابد یکی : وسعت خیال و کثرت تفصیل .

دوم : اشعار تصوف .

پیمانه خیال در ادب فارسی نسبت با ادب عربی خیلی بزرگتر و تفصیلش خیلی بیشتر است و حقیقه آن در موضوع مشترک بین هر دو خوب ظاهر میشود . ازینجهت کثرت نظم در ادب فارسی بحدی است که نزدیک است نشر در برابر آن محو و ناچیز نماید و در میدان ادبیه در مقابلش محال نیابد . حتی بعضی گفته اند : فاسیه دارای نثر نیستند . بلی ! اغلب آثار قلمیه آنها نظم است تا حدی که قصص طویله و تواریخ و سیرا نظم میکنند و در اکثر احیان عده ابیات بهزارها بالغ میشود و ازینجهت است کثرت نظم قصص و ترجمه آن از لغات دیگر که رجوع بنظم میکنند ، ولع و شغف ادبای فرس باین قسمت ادب بحدی رسیده که قصص قرآنی یا ادبی را پنج شش بار بنظم در آورده اند مانند قصه یوسف زلیخا و لیلی مجنون در هنگامی که این قصص یا

بعضی آن یکبار هم بزبان عربی پیش از عصر حاضر لباس نظم پوشیده . و اکثر این قصص را چنان دامنه دار ساخته اند که عده ابیات یکی از آن پنج هزار بیت کمتر نیست .

در میزه دوم - که اشعار تصوف است شاید بگوئیم : فرس درین قسمت نظیر خود در هیچ ملتی ندارند . اشعار تصوف محتوی است بر دقیق ترین افکار فلسفیه و بزرگترین شعرای فارسی از آغاز قرن پنجم همین شعرای صوفیه اند مانند حضرت حکیم سنائی غزنوی و شیخ عطار و ازین دو بعد مولانا جلال الدین بلخی است حضرت مولانا نسبت بحضرت حکیم سنائی و شیخ عطار و ذات خود میفرماید :

(سنائی عطار روح بود و سنائی دو چشم ما) ما از بی سنائی و عطار آمدم . ولی این سخن از حضرت مولانا از روی تواضع و انعکاس باشد زیرا جنابش درین شعرای صوفیه نمره اول را حائز گشته و کتاب مثنوی او را فارسیها قرآن فارسی نامیده و در شان مولانا میگویند : (نیست پیغمبر ولی دارد کتاب) و مراد از کتاب درین مصرع مثنوی اوست .

بلی در مثنوی و دیگر اشعار تصوف ، انسان بلندترین حقائق فلسفه اسلامی را با شعر و خیال وسیع ممتاز و در آمیخته مییابد . استاد نیکولسن مستشرق انگلیسی مولف را با معاصرش دانق سنجدیده و میگوید : حقیقه فیلسوف مسلمان نسبت بمعاصر خود (دانق) خیلی دارای بلندی فکر و وسعه صدر است .

پیوند و ارتباط درین هر دو ادبیات فارسی و عربی

گفتم : ادب فارسی را با ادب عربی چه پیوند و ارتباطی است ؟

گفت : ادب فارسی را با ادب عربی ارتباطی است محکم و این ارتباط در دو چیز ظاهر میشود : اولاً هر يك ازین هر دو از اسلام تأثیر پذیر گشته ثانیاً ادب فارسی

در الفاظ و اکثر افکار و اوزان و قوافی خود از لغت عربی متأثر گردیده و ظهور این ارتباط در نشر کتب علمی پیشتر است از ظهورش در نظم . قاری نشر فارسی در اکثر احوال حس میکند که گوئی نشر عربی میخواند . تمام اصطلاحات موجوده در علم بلاغت فارسی و عروض و توحید و فقه اصطلاحات عربی است بلکه زبان فارسی همیشه برای اختراعات جدید از زبان عربی اقتباس مینماید مانند طیاره و امثال آن . و ازینجهت درس زبان و ادب فارسی برای متادب عربی خیلی سهل و آسان بوده و پس از اندک درسی بفهم عباراتی توانا میشود که فهم آن بر مستشرق اروپائی خیلی ها دشوار می آید مانند رمز و اشاره بآیه قرآنی یا ضرب المثل عربی .

ارتباط ادب فارسی با ادب هندی

گفتم : آیا ادب فارسی را با ادب هند هم ارتباطی هست ؟
گفت : ارتباط و علاقه ادب فارسی با ادب هند در ادبیات قدیم پیش از اسلام ظاهر است اما علاقه این دو در ادب جدید بدو چیز ظاهر میگردد . اولاً - در بعضی معتقدات قدیم مشترک در بین امم آریه که آثارش در هر دو ادبیات باقی مانده مانند حکایت جمشید در شاهنامه و حکایت برهما در کتب هندی دوم - علاقه ظاهری که در بین ادب فارسی و ادب هندی است آنست که زبان فارسی از عهد مغل در هند زبان ادبی اعتبار یافته تا حدیکه بدربار جلال الدین اکبر که از اعظم سلاطین تاریخی بشمار میرود بقدر پنجاه نفر از نوایغ شعرا حاشیه نشین بزم بوده و همه به فارسی شعر میگفتند . بلکه عدّه کثیری از ادبای هند در وقت حاضر نیز اشعار فارسی میگویند از انجمله است شاعر شهیر داکتر اقبال که امسال بسیاحت مصر آمد . اما علاقه در بین ادب سلامی هندی و ادب فارسی نیز آشکار و اول از دوم بی نهایته تأثیر پذیر است چنانکه خواننده زبان اردو الفاظ فارسی را دران زبان بیشتر از الفاظ هندی مییابد مانند ادبیات

قدیم ترك كه در الفاظ و افكار خود از حيث صورت ادبیات فارسی بوده .

نزاع در بین قدیم و جدید

گفتم : در ادبیات فارسی نزاعی بین قدیم و جدید هم هست یا خیر ؟

گفت : بی شبهه در بین ادبیات قدیم و جدید در عصر حاضر نزاعی موجود است ولی از حقیقه این نزاع اطلاعی ندارم اینقدر میدانم که در ایران نزاعی است و نوجوانان آن در رجوع نمودن به ادبیات باستانی (پیش از اسلام) بی نهایت غلود دارند و در عین حال بتقلید جدید نیز غلوئی می ورزند ولی در اینجا نمیتوانم مظاهرا این نزاع را بدقت بیان کنم بهر حال این نزاع در ایران خیلی خفیف است نسبت بترك پیش از انقلاب کبیر و امید می رود بپایه که ترك رسیدند نرسند .

آیا ادب صورتی از حیات قوم است ؟

گفتم : آیا ادب فارسی صورتی از حیات فرس هست ؟

گفت : بلی ادب فارسی مانند ادب مصری در وقت حاضر دارای بسی از وسائل سیاسی و اجتماعی است ولی عموم فارسیها بشعر فارسی آشنائی دارند بر خلاف اشعار عربی که عموم را بهره ازان نباشد عامه فارسی هادر هر شهر و دیاری از ابلغ اشعار شعرا می سرایند و از تعصب بشعراى خود دم میزنند شاهنامه را که نمونه ایست از شعر خالص فارسی از الفاظ عربی در محفلهای عامه می سرایند و در هر جای مردم بآن شوق و شغفی دارند .

بزرگترین شعراى فارس

گفتم : بزرگترین شعراى فارس کدامین اشخاصند ؟

گفت : بزرگترین شعراى قصصی ، فردوسی ، نظامی ، جامی است .

و بزرگترین شعراى تصوف حکیم سنائی عطار مولانا جلال الدین بلخی و خواجۀ

شیراز است. و بزرگترین شعرا در موضوعات دیگر انوری، خاقانی، شیخ
شیراز قافی است.

عمر خیام

گفتم: عمر خیام مگر از بزرگترین شعرای فارس نیست؛ که اعداد شمارش نمیکند
گفت: واقعاً در بین کتب تراجمی که در اینجاست و تاحدی از آنها اطلاع دارم
کتبانی یافت نمی شود که عمر خیام را در سلك شعرا بشمارد بلکه حکیم در بین فارسیها
مشهور بفیلسوف فلکی ریاضی دان میباشد و این سخن منافی آن نیست اگر
رباعیاتش از ابلغ اشعار فارسی شمار میشود و در رباعیات حکیم زیادت بسیاری
راه یافته که تفرقه در بین رباعیات او و رباعیات الحاقی دشوار است شهرت حکیم
را نیز از اروپا شنیده ایم نه از ایران و سبب آنست که افکار فلسفیه حکیم در بین رباعیات
با تأملات جدید در اروپا متفق افتاده و ازینجهت رواجی بزرگ یافته و چند بار
بلغات حیه عالم ترجمه گشته.

خلاصه این افکار فلسفیه آنکه معای عالم اشکالی دارد که حل آن از حیز
امکان بیرون می نماید پس واجب است بر ما که (در پناه گاه) از جهد طاقت
(آن گریخته) تمتعی گیریم و مشکلات و مصائب آن را بقدر امکان فراموش سازیم.
ابوالعلائی معری آغاز فلسفه خود را همین فکرة و نظریه بنانهاد ولی به نتیجه
بلندتری انتها پذیرفت این حیات را حقیر شمرد و از ملاذ و مقاعش زهد و ورزید
و از غرور و فربش در حزن و آرا می دلتنگ شد.

من وقتی که خیام را با معری می سنجم اول را بهر غی گرفتار و دوم را بشیر محبوس شبیه
می یابم که هر دو در قفس فتنه اند ولی مرغ حرکت و اضطراب و ناله بسیار میکنند و شیر
تلخی اسیری و حبس را حس نموده بوقار و هیمنه ناظر می نماید. طاهر طناحی

معارف وطن

اثر طبع جناب مستغنی

بلی باشد چمن را از گیل و سر و سمن رنگی
که بی جوش ریاحین نیست بر روی چمن رنگی
وطنداران نکو شد نیست در خاک وطن رنگی
که دارد بیستون از جوش خون کوهکن رنگی
که گلزار وطن را میدهد اهل سخن رنگی
تو گر نقشی نبندی نیست در بنیاد من رنگی
یقین از پر تویک شمع گیرد انجمن رنگی

وطن را از معارف میدهد اهل وطن رنگی
دهند از سعی خویش اهل وطن اینخانه را زینت
ز سعی باغیان گلزار گردد هر کفی خاکی
کند هر چیز را ممتاز اقران کوشش فردی
گلستان را بلند آوازه سازد ناله بابل
کجا این صفحه را بی کوشش نقاش تصویر می
وطن را رونق ادراک بخشد همت مریدی

عار بیکاری

کاری نکنند بهر تو از کار نشستن
لنگی نکنی تهمت بسیار نشستن
مگذار کشد پیش تو دیوار نشستن
هشدار برای تو بود عار نشستن
زنهار مکن پیشه و زنهار نشستن
افسرده و دل مرده و بسیار نشستن
سودت نکنند آه زیانکار نشستن

سودی نتوان برد ز بیکار نشستن
قطع ره مطلب نتوان کرد نشسته
منظورت اگر منزل مقصود رسیدن
ماندن عقب از راه روان گر بودت تشنگ
جسم تو توانا شود از گردش و از کار
ای بسکه نمود است کسان را زمانه
بر خیز بی کسب معاشی غم کاری

تأب و استقبال

کلیم همدانی

زلف آشفته پیاپی چون نگار افتاده
که اگر تیر خطا گشته شکار افتاده
دستم از کار فرو مانده و بار افتاده
جایجا اشک چو افشاث شرار افتاده
گل بخون لاله بر آتش بچه کار افتاده
خواجہ اندم که نفس ها بشمار افتاده
هر که زین بحر سلامت یکنار افتاده
کار پروانه بسرهای مزار افتاده
سرو بی فاخته از چشم بهار افتاده

آمد آن هوش ربای دل کار افتاده
حسرت ناوک او میکشدم این چه بلاست
همراهان رفته و من یکس ورهزن در پی
نامه ام کا غنڈ آتش زده را میناند
حسن در کسوت یکرنگی عشق از نبود
بحساب زر خود میکند ایمان نازده
کشته عشق شو ایدل که زخس خوار تر است
نیست در محفل این مرده دلان راه چراغ
قیمت و قدر کلیم ای بت رعنا بشناس

جناب بیتاب شاعر معاصر کابل

با رقیبات دغایش سروکار افتاده
نمی توانیم تماشای رخ یار دگر
نیست این غنچه که غلطیده بخون می بینی
بی سخن عذر سیه کاری خود می خواهد
باز گردیده دلم صید غزالی یاران
گر فراق گل رخسار تو اش کور نساخت
دود دلسوختگانش بفلك رفت چرا
بلبل نغمه سرایت نه همین بیتاب است
می مزدد گر بفلك ناز فروشی بیتاب

شاعر شهیر جناب قاری عبدالله خان عضو انجمن ادبی

دل شوریده بفکر خط یار افتاده
تا گل از رنگ حناد رکف یار افتاده
پنجه شانه مگر عقده دل باز کند
بوسه از دور زنم حاشیه بزم کسی
میرسد یار مگر دیده گهر ریز شود
هر کف خاک چمن گشته بزنگی سرخوش
نگه او سر نخچیر دل خسته نداشت
تا کجا دامن نازش بکف آرد قاری

انتباه

از آثار چند سال پیشتر سردار عبدالرسول خان

چقدر در شعله اثر ناله و فریاد کنم
خاک پروانه دل بر سر خود باد کنم

دل بیدرد ترا طرز نیاز آموزم

شمع خاموش ترا رسم گداز آموزم

خبر هست چه آتش بجهان افتاده است
در چمن برق چمن سوز خزان افتاده است

شور برق جهان سوز بجان افتاده است
آتش اندر پر پرواز قنان افتاده است

موج سیل ستم خانه بر انداز رسید

دشمن حسن بهار چمن ناز رسید

جگر داغ دل سوخته آتش خیز است ساغر آبله از درد شرر لبریز است
 آنقدر آتش درد دل بلبل تیز است که همان بوی گلش بهر فغان مهمیز است
 شیون بیسکسی بلبل بسمل بشنو
 نوحه درد دل از عاشق بیدل بشنو
 خانه خانه خرابی شرر مل میناست سنگ سار ستم جور تغافل میناست
 یعنی ماتم کده نوحه قلقل میناست آه مینای شکسته دل بلبل میناست
 شد پری خانه آن نشه سرشار جنون
 مونس بادیه بیسائی درد مجنون
 تپت مرغ اسیر قفس مژگان است مژه بکشا که تماشای چمن عریان است
 پیش پرواز نظر اوج فلک حیران است سیر افلاک نمودن چقدر آسان است
 قفل غفلت بدر دیده بینا زده
 سنگ بر شیشه صد جلوه تماشای زده
 جلوه جور خزان تابه نظر میگردد عقرب غم بسر لوح جگر میگردد
 روح پروانه دل گرد شرر میگردد ناله آواره پی سوز اثر میگردد
 خامه مشاطه رخساره دردست اینجا
 که مداد قلم از چهره زردست اینجا
 بحر احمر بخدا دیده گریان کیست بر تو نور نظر یوسف کنعان کیست
 گوهر اشک همان لولوی عمان کیست گردش چرخ کهن تابع فرمان کیست
 که شرر در سرو سامان تغافل زده است
 آتش شوق بر اسباب تجمل زده است
 تو بحر نام به اسلام چه نسبت داری به بیمبر تو چه اخلاص و عقیدت داری
 چه نشان از عمل صالح امت داری بچه کردار تو امید شفاعت داری
 کفر را عار ازین ضعف مسلمانی تست
 شمر را شرم ز رسوائی و بدنامی تست
 بکن از صاحب دین جان برادر شمری ای مسلمان بکن از همت کافر شمری
 از رسول عربی شافع محشر شمری وز شه کون و مکان ساقی کوثر شمری
 به دو مثقال درم گوهر ایمان مفروش
 به دو عالم شرف نام مسلمان مفروش

منتخبات نفیسه

قصیده * داغگاه * فرخی شاعر معروف سیستانی در مدیح امیر ابوالمظفر
 چغانی که یکی از قصاید مشهوره او بوده و در قرن ۶ هجری سروده شده است

جمله کابل بطوریکه در شماره ۱۳ خود متذکر گردیده اینقصیده را بامو ضوع
مشخص در معرض مسابقه گذاشته است :

قصیده داغگاه *

چون یزند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس
دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله
تا برآمد جامهای سرخ مل برشاخ گل
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود
سبزه اندر سبزه بنی چون سپهر اندر سپهر
هر کجا خیمه است خفته عاشقی بادوست مست
سبزه ها با بانگ چنگ مضربان چرب دست
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
بر در پرده سرای خسرو پرویز بخت
بر کشیده آتشی چون مطر ز دیبای زرد
داغها چون شاخهای بسد یا قوت رنگ
کره گان خواب نادیده مصاف اندر مصاف
خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر
همچو زلف نیکوان مرو گیسو تاب خورد
میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان
هر کرا اندر کمند شمت بازی در فکند
هر چه زین سوداغ کرد از سوی دیگر هدیه داد

بر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
بید را چون پر طوطی برگ روید یشمار
حبذا باد شمال و خرمای بوی بهار
باغ گوئی لعبشان جلوه دارد برکنار
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
پنجه های دست مردم صبر فرو کرد از چنار
آب مروارید گوت و ابر مروارید بار
باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار
خیمه اندر خیمه چون سیمین حصار اندر حصار
هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
خیمه ها با بانگ نوش ساقیات می گسار
مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
از بی داغ آتشی افروخته خورشید وار
گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
هر یکی چوت نار دانه گشته اندر زیر نار
مرکبات داغ ناکرده قطار اندر قطار
با کمند اندر میان دشت چوت اسفندیار
همچو عهد دوستان سال خورده استوار
شادمان و شاد خوار و کامران و کامگار
گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
شاعران را بالنگام و زائران را بافسار

ملک داری

یکی از قطعات معروفه شاعر مشهور افغانستان دقیقی بلخی که در قرن ۵ هجری
سروده شده و در جهان اسلوب و بلاغت کمتر نظیری در زبان فارسی دارد.

زود چیز گیرند مر مملکت را
 یکی زر نام ملک بر نبشته
 که را بویه (۱) وصلت ملک خیزد
 زبانی سخنگوی و دستی کشاده
 که ملت شکازی است کورانگیرد
 دو چیز است کورا بپند اندر آرد
 بشمشیر باید گرفتن مر اورا
 که را تخت و شمشیر و دینار باشد
 خرد باید آنجا وجود و شجاعت

یکی ارغوانی یکی زعفرانی
 دگر آهن آب داده یمانی
 یکی جنبشی بایدهش آسمانی
 دلی همش کینه همش مهربانی
 عقاب پرنده نه شیر ژبانی
 یکی تیغ هندی دگر زر کانی
 بدینار بستنش پای ار توانی
 نیایدش تن مرو و پشت کیانی
 فلک مملکت کی دهد ر ایکانی

فرمان سلطان افغانستان پیداشاه کاشغریستان

یکی از فرامین تاریخی افغانستان که سلطان محمود غازی غزنوی * بقلم منشی
 زبردست افغانستان ابونصر مشکان رئیس دارالانشاء حضور * بعنوان قدرخان
 پیداشاه کاشغریستان در سال ۴۲۲ هجری تحریر کرده، این فرمان بهترین مثل
 اسلوب تحریر و نویسندگی قرن ۵ هجری وطن افغانستان بحساب میرود.

سواد مکتوب سلطان پیداشاه کاشغریستان

بسم الله الرحمن الرحيم

و چون در زمان سلامت و نصرت ببلخ رسیدیم زندگانی خان اجل دراز باد -
 و همه اسباب ملک منتظم گشت، نامه فرمودیم با رکابداری مسرع تا بر آنچه
 ایزد عز ذکره متدبیر کرد ما را ازان زمان که به سپاهیان برقتیم، تا اینوقت
 که به اینجا رسیدیم از فتحهای خوب که او هام و خاطر کس بران نرسد. واقف
 شده اید و بهره از شادی و اعتداد یگانگی ها که میان خاندان ها مؤکد است،
 برداشته اید و یاد کرده بودیم که بر اثر رسولان فرستاده شود در معنی عقد و
 عهد تا قواعد دوستی که اندران رنج فراوان میرود آمده است تا استوار گشته؛

(۱) بویه آرزو

استوارتر گردد و درین وقت اخی معتمدی ابوالقاسم ابراهیم بن عبدالله الحصری را ادام الله عزه که از جمله معتمدان مجلس ماست در درجه ندمان خاص و امیر ماضی پدر ما انار الله برهانه و پراسخت نیکو و عزیز داشتی، و از احوال مصالح با وی سخن گفتی. و امروز ما را بکار آمده تریاد گاری است، و حال مناصحت و کفایت وی ظاهر گشته است به رسولی فرستاده آمد، تا سلام و تحیت ما را اطمینان و ازکاه - بخان رساند و اندر آنچه او را مثال داده آمده است مشروع کند تا تمام کرده و پخته و به اصلی درست راست باز گردد.

وقاضی ابوطاهر عبدالله بن احمد التانی ادام توفیقہ را با وی ضم کرده شد تا چون نشاط افتد که عهد و عقد بسته آید بر نسختی که با رسول است قاضی شرایط آنرا تمامی بجای آورد در مقتضی شریعت. و این قاضی از اعیان علمای حضرت است شغلها و سفارتهای بانام کرد، و در هر یکی ازان مناصحت و دیانت وی ظاهر گشته.

و بار رسول ابوالقاسم مشافهه است که اندران سخن کشاده تبریک گفته آمده است. چنانکه دستوری یابد آن را عرض کنند و مشافهه دیگر است با وی در بابی مهمتر، که اگر در آن باب سخن نزود عرض نکنند و پس اگر رود ناچار عرض کند، تا اغراض بحاصل شود و اعتماد بروی تابدان جایگاه است که چون سخن در سوال و جواب افتد؛ و دراز تر کشد، هر چه وی گوید همچنان است که از نقطه مارود آنچه گفتنی است در چند مجلس با ما گفته است، و جوابها جزم شنیده تا حاجت مند نگردد بدان که در بابی از ابواب آنچه میباید نهاد اندران استطلاع رای باید کرد، که کارها تمام کرده باز گردد و نیز با وی تذکره است چنانکه رفته است؛ و همیشه از هر دو جانب چنین مهادت و ملاطفات می بوده است، که چون چشم رضا بدان نگریسته آید، عیب آن پوشیده ماند. و سرزد از جلالت آن

جانب کریم که رسولان را آنجا دیر داشته نباید، و بزودی بر مراد باز گردانیده شود، که مردم اقلیم بزرگ که چشم بدات دارند که میان ما دو، دوستی قرار گیرد.

چون رسولان را باز گردانیده شود با ایشان باید که رسولان آنجا محروس واقف مضمون گردند که تا چون بحضرت ما رسند، مانیز آنچه شرط دوستی و یگانگی است، چنانکه التماس کرده آید، بجای آریم باذن الله عزوجل.

(نقل از تاریخ بیهقی)
(ناتمام)



ترك خود بینی

با خلق خدا سخن بشیرینی کن اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن
تا بر سر دیده جا دهند مردم چون مردم دیده ترك خود بینی کن
اما می خلخالی

شعراى افغانستان

(بقلم آقای سرور خان گویا)

افغانستان در دوره اسلام یکی از بهترین ممالک ادبی آسیا بشمار رفته در طی قرون شعرا و ادبائی درین خاک پرورش داده که نظیر آن در ملل دیگر کمتر بمشاهده میرسد معینا هموطنان هنوز از آن همه شعراى مملکت اطلاعی کافی نداشته و تاریخ ادبیات دوره اسلام افغانستان تقریباً مثل تاریخ ادبی ماقبل الاسلام آن نزدیک است مغشوش گردد چونکه تاحال افغانستان نه تنها از داشتن تاریخ ادبی مملکت محروم است بلکه هنوز تذکره هم از شعرا و ادبای خود در دست هموطنان قرار نداده است بنوعیکه گفته شده انجمن ادبی کابل در صدد است تاریخی درین موضوع تحریر نماید و لابد مسایل غامضه ادبی ادوار ماقبل اسلام و مابعد آن روشن سازد عجاله ما خواستیم در یک سلسله مختصر فقط اسامی شعراى افغانستان را در دوره اسلام اعم از آنکه به پشتو شعر گفته اند یا فارسی از غالب ماخذی که بنظر رسیده جمع و نشر دهیم چونکه هنوز در کتاب واحدی تدوین نگردیده لابد برای تذکره نویسان ذخیره کوچکی بحساب خواهد رفت ولی ملتفت باید بود نوشته هایما در نهایت اختصار است چونکه مقاله منظور است نه رساله بعلاوه چون مادر قید اسامی شعرا حدود جغرافیای طبیعی و تاریخی افغانستان را در نظر گرفته ایم برای رفع اشتباه هموطنان عامل خوبی خواهد بود زیرا تذکرها غالباً شعراى افغانستان را با شعراى ممالک دیگر مخلوط نوشته و افکار را مشوش گذاشته اند و مادرینجا شعراى افغانستان را بلحاظ ادوار تاریخی بدورهای ذیل تقسیم مینمائیم. شعراى آل طاهر باطاهریان - شعراى آل لیث یا صفاریان - شعراى سامانیان - شعراى چغانیان - شعراى آل زیار - شعراى آل بویه - شعراى آل ناصر یا غزنویان - شعراى آل شنسب یا غوریان - شعراى خوارزم شاهیان - شعراى سلجوقیان - شعراى افغان در هندوستان - شعراى افغان در ایران - شعراى چغتائیه - شعراى تیموریه

شعرای دوره فترت - شعرای ازبکیه - شعرای صفویه - شعرای دوره ابدالیه -
و شعرای دوره معاصر و انشاء الله ازین شماره بعد از شعرای هر عصر با اختصاصات
ادبی و آثار مهم آنها بترتیب فوق در نمرات آینده کابل بیان مینمائیم و سخن
میگوئیم من الله التوفیق .

اول - شعرای آل طاهر و صفاریان سیستان .

آل طاهر اگر چه اغلب ادیب و فاضل بوده و بعلم و حکمت توجه داشته اند ولی
چندان بزبان فارسی اعتنائی نکرده اند و هم چنین صفاریان نیز بواسطه اشتغال بجنبش
و فتح بلاد و امصار محالی پیدا نکرده اند که کاملاً بادیات و زبان فارسی وطنی اعتنا
نمایند، معیناً دربار این شاهان افغانستانی از چند نفر شاعر معروف که شعرای اولیه
زبان فارسی شناخته شده اند نیز خالی نبوده و ما اساسی آنها را بقرار ذیل بیان مینمائیم .
حنظله بادغیسی هراتی : -

حنظله بادغیسی هراتی شاعر معروف عهد طاهریان در سنه ۲۰۵ - ۲۵۹
بوده است و بقول محققین امروزی اولین شاعر فارسی زبان بعد از اسلام نیز
هموست و دیوانش بقول نظامی عروضی صاحب چهار مقاله نامدنی وجود داشته
و احمد ابن عبدالله خجستانی بر اثر مطالعه دو فرد از اشعار او از چوپانی بمقام
عالی ارتقا یافته است و فائش بقول صاحب مجمع الفصحا ۲۱۹ و بقول شاهد صادق
۲۲۰ بوده است عوفی در باره لطافت اشعار او چنین مینویسد « لطف لفظ
او حاکی آب کوثر و شعر او را طراوت شمول و لطافت شمال » و از اشعارش
جز دو قطعه ذیل در تذکره ها نقل نشده است .

یارم سپند گر چه بآتش همی فگند	از بهر چشم تا نرسد مرورا گزند
اورا سپند و مجمر ناید همی بکار	باروی همچو آتش و باخال و چون سپند
مهتری گر بکام شیر در است	شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و ناز و نعمت و جاه	یا چو مردان مرگ رو باروی

درینکه اول شاعر فارسی بعد از اسلام کی بوده است اختلافی دارد و اقوال تذکره نویسان و اشخاصی که در پی تحقیق این مطلب بوده اند مختلف و مضطرب است و اغلب طرف حنظله را اختیار کرده اند به همه حال چهار نفر شاعر را به اولیت شناخته و افکار محققین شرقی و اروپائی گرد این چهار نفر میگردد که سه نفر یعنی (حنظله باد غیسی هراتی ، ابن وصیف سیستانی ، و ابوالعباس مروزی) از افغانستان و یکنفر آن حکیم سغدی مربوط به سمرقند است . محمد ابن وصیف سکزی : -

در سیستان اول کسیکه شعر فارسی گفته محمد ابن وصیف سکزیست که در سال ۲۵۳ در مدح یعقوب بن لیث صفاری شعر گفته و تا سال ۲۹۶ هم زنده بوده است از کتاب تاریخ سیستان که در بین سده های ۶۷۵ - ۶۸۰ نوشته شده است (تاریخچست قلمی و منحصراً بفرد و نسخه قلمی آن در طهران تعلیق بملک الشعراى بهار دارد) معلوم میشود که علاوه بر شاعری سمت منشی گری یعقوب و عمر و ابن لیث صفاری را هم داشته است از اشعار او غیر از قطعه که در فتوحات یعقوب صفاری ساخته است دیگر شعری در تذکره های موجوده فارسی بنظر نرسید .

اما فاضل ایرانی جلال الدین اصفهانی در جلد دوم تاریخ ادبیات ایران اتکا بتاریخ سیستان نموده مینگارد : (که شاعر مزبور بعد از وفات یعقوب متوفی ۲۶۵ حیات داشته و در سال ۲۸۳ در خصوص کشته شدن رافع بن هرثمه شعر ساخته و در سال ۲۸۷ قطعه ساخته و بعمر و بن لیث فرستاد که در آن موقع در بلخ بدست امیر اسمعیل سامانی اسیر و بسمر قند او را فرستاده بوده است و نیز اشعاری تاسف آمیز ساخته و در آن ها اشاره بضعف خاندان صفاری

کرده است) که صاحب تاریخ سیستان در ضمن وقایع سال ۲۹۶ آنهارا ذکر میکند.
تاریخ وفات او معلوم نشد و تا ۲۹۶ حتماً زنده بوده است :-
ابوالعباس مروزی :-

علامه ایرانی مرزا محمد خان قزوینی مقاله که در خصوص قدیم ترین شعر فارسی در جریده کاوه نوشته است مینویسد : (اغلب کتب ادبیه فارسی و تذکره های شعر ا قدیم ترین شعر فارسی را به ابوالعباس مروزی نسبت میدهند که بزعم ایشان در سنه ۱۹۳ هجری (۱) در شهر مرو قصیده در مدح مامون گفته بوده که مطلعش این است .

ای رسائیده دولت فرق خود بر فرق دین گسترانیده بفضل و جود در عالم یدین
الی آخر الابیات که در تذکره ها مسطور است و تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد
اولین کسی که این فقره را ذکر نموده نورالدین محمد عوفیست در تذکره لباب الالباب .
و لباب الالباب در حدود ۶۱۷ تألیف شده است یعنی پیش از ۴۰۰ سال بعد
از عصر مامون و از متقدمین و معاصرین عوفی مثل رشید و طواط صاحب حدایق السحر
و نظامی عزوضی سمرقندی صاحب چهار مقاله و شمس قدس صاحب معایر اشعار العجم
کسی را سراغ نداریم که متعرض ذکر این فقره شده باشد . و این بعد عهد و
سکوت سایرین از ذکر این حکایت عجیب که قطعاً اگر راست باشد از اعتماد بقول
عوفی بکلی میکاهد .) جلال الدین همائی اصفهانی در جلد ۲ تاریخ ادبی ایران
بر خلاف قول قزوینی مینویسد ! « صاحب روضات ص ۳۴۵ در ذیل ترجمه
ابوالاسود دیلی از کتاب الاوائل سیوطی نقل میکند که :

« اول من نظم الشعر الفارسی ابوالعباس بن جیود المروزی »

و خود میگوید که برخی « ابو حفص سعیدی » را اولین سازنده شعر فارسی

(۱) صاحب مجمع الفصاح اص ۶۴ در سنه ۱۷۰ مینویسد و آن سهو واضح است چه فقط
در سنه ۱۸۳ هارون الرشید خراسان و قسمت شرقی ملک خود را بنامون وا گذاشت و مامون
خود فقط در سنه ۱۹۳ یعنی همان سال وفات هارون بمرو رفت نه قبل از آن .

گفته اند و مقصود صاحب روضات از کتاب الاوائل کتاب (الوسایل الى معرفة الاوائل است که جلال الدین سیوطی (متوفی ۹۱۱ هجری) آن را از کتاب (الاولایل ابو هلال عسکری متوفی ۳۹۵) گرفته و نظم و ترتیبی مطلوب بدان داده و مطالبی از خود افزوده است و در صورتیکه این مطلب را هم سیوطی از عسکری اخذ کرده باشد اولین کسی که متعرض این فقره شده باشد عسکری خواهد بود نه عوفی چنانکه آقای قزوینی نوشته اند (صاحب مجمع الفصحا ترکیب این شعر را در یکجا از کتاب خود در سال ۱۷۳ و در جای دیگر ۱۷۵ دانسته و صاحب لباب الالباب ترکیب آن را در سال ۱۹۳ هجری گفته است فاضل محقق فارسی عباس اقبال آشتیانی در تاریخ ادبی خود که بعضی قسمت های آن در مجلات دانشکده درج است درین موضوع میگوید: بعضی از مستشرقین مثل دکتر اطه این حکایت را واقعاً صحیح تاریخی پنداشته و بنظر حقیقت بدان نگریسته اند و برخی دیگر مانند کازیم رسکی و پروفیسور برون در صحت آن تردید کرده اند اگر قدری دقت شود حق بجانب کازیم رسکی و برون داده خواهد شد زیرا: اولاً اسلوب سخن و طرز ترکیب کلام این قطعه به هیچوجه با کلمه بندی شعراى قرن سوم حق گویندگان قرن چهارم هم شباهت ندارد بلکه این قسم کلام از جنس گفته های قرن پنجم بوده است ثانیاً مامون در ۱۹۸ بخلافت رسیده تواریخی که ارباب تذکره ذکر کرده اند یعنی بسالهای ۱۷۰-۱۷۳-۱۹۳ عدم صحت اصل موضوع را میرساند چه بقول همان تذکره نویسان بمقاد خود شعر که: مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را دین بزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین این شعر در سالی گفته شده که مامون خلیفه بوده است و بر فرض صحت انتساب باید این اشعار بعد از ۱۹۸ یعنی سال رسیدن مامون بمر و گفته باشد خلاصه بقول محققین امروزی زبان و تلفیقات آن اشعار مسلم میسازد که در قرون بعد

سروده شده و بیشتر با شعار قرن ششم شبیه است و بقول مجمع الفصحا تاریخ رحلت شاعر در سنه ۲۰۰ و یکی از شعرای آل لیث صفار سجستانی بوده است .

فیروز مشرقی . -

از شعرای دربار عمر ولیث و بقول صاحب مجمع الفصحا با حنظله بادغیسی و محمود وراق معاصر بوده است و بقول نفیسی در سال ۲۸۱ و بقول صاحب مجمع الفصحا در سال ۲۸۳ رحلت کرده و عوفی دو بیت او را در جلد اول لباب الالباب بدین صفت نقل کرده است از لطایف اشعار اوست که در صفت تبر خدنگ میگوید .

مرغیست خدنگ ای عجب دیده مرغی که همه شکار او جانا
داده بر خویش کرگش هدیه تا بچه اش را برده به مهبانا

محمود وراق هروی :

اصلش از هرات و خودش در عهد صفاریان در سیستان زیست مینمود و بقول صاحب مجمع الفصحا تاریخ نیکوئی قلمی کرده است و وفاتش در سنه ۲۴۱ و از اشعارش سوای این دو بیت چیزی در میان نیست .

نگارینا بفقده جانت ندم گرافی در بها ارزانت ندم
گرفتسم بجان دامان و صلت نهیم از جان کف و دامانت ندم

ولی فاضل فارسی آقای سعید نفیسی بر خلاف تذکره نویسان محمود وراق را از شعرای قرن پنجم در سال ۴۵۰ که زمان سامانیان است دانسته و در حق او مینویسد : که در اواخر قرن پنجم مؤلف دیگری بوده است با اسم محمود وراق که در سال ۴۵۰ تاریخ بسیار مبسوطی تمام کرده و از آغاز تاریخ تا سال ۴۰۹ وقایع را در آن ضبط آورده و آن کتاب از میان رفته ولی ابو الفضل بیهقی مؤرخ معروف قرن پنجم از آن ذکر کرده و تا زمان او معمول بوده است این محمود وراق ظاهراً شعر فارسی هم می گفته ولی او را با محمود حسن بن وراق شاعر عرب که در حدود سال ۲۳۰ رحلت کرده است اشتباه کرده اند .

مسعودی مروزی :-

در بین سده های ۲۶۵ - ۲۸۹ در خراسان شاعری بوده است باسم مسعودی مروزی که داستان های قدیم ایران (نثر ادب) را نظم کرده بود و آن منظومه وی بدرجه شهرت داشت که همه گان آنرا میخواندند و بدان فخر میکردند و برای آن تصاویر ساخته بودند همچنان که درین زمان برای شهنامه فردوسی معمول است و از آن منظومه فقط ۳ بیت باوزان مختلف مانده است (سالنامه فارسی مقاله آقای سعید نفیسی).

شعراى سامانیان یا قرن چهارم :-

قرن دوم و سوم هجری که شامل سلسله های طاهریان و صفاریان است آغاز جلوه ادبیات فارسی و شعراى آن دورها بمنزله مهندسین کاخ ادبیات و شعر فارسی بوده اند ولی قرن چهارم یا دوره سامانیان دوره ترقی و اوج فارسی بوده و مقدمه دوره درخشان قرن پنجم و ششم که منتها بلندی و عظمت نظم و نثر فارسیست در قرن چهارم فراهم گردید. و سلاطین سامانی در تاریخ ادبیات این سرزمین دخالت بزرگی داشته چه از پذیرفتن شعرا بدربارهای سلطنتی و چه با بذل جوایز و صلات گران بها شهرهای بخارا، هری، بلخ و سمرقند را از درخشنده ترین و ادبی ترین مراکز آسیا قرار داده اند و شعراى این دربارها و شهرهای مربوط بافغانستان طبیعی و جغرافیائی از بزرگترین شعرا بشمار آمده اند و ما آسمی آنها را بقرار ذیل تذکار میکنم :-

ابوشکور بلخی :-

از شعراى دوره امیر نصر بن احمد سامانی بوده و از بزرگترین شعراى زمان خود میباشد چهار مثنوی نظم کرده بود که یکی از آنها در سال ۳۳۳ تمام شده

است و بقول عوفی کتابی هم باسم آفرین نامه در سال ۳۳۶ در عهد نوح بن منصور
تالیف کرده و بیشتر اشعار او به بحر تقارب بوده است و قدیم ترین مثنوی های
که در زبان فارسی موجود است همین اشعار بحر تقارب شاعر بلخیست صاحب مجمع
الفصح با اینکه ظهورش را در سنه ۳۳۶ میدانند او را به رودکی متوفی در سنه
۳۲۹ و شهید بلخی که مسلم پیش از رودکی وفات یافته مقدم میشمارد و در
تذکره ها مقدار خیلی از اشعار او مانده است .

اشعار :

از دور بدیدار تو اندر نگرستم مجروح شد آن چهره پر حسن و ملاحه
وز غمزه تو خسته شد آزرده دل من وین حکم قضائست جراحت بجراحت

این معنی را ابوالفتح بسنی دبیر و شاعر معروف دوره غزنویان اخذ و بتازی
ترجمه کرده است .

و ماتی عن حکم القصاص مناص رمیتك عن حکم القضا بنظره
جراحت فوادی و الجروح قصاص فلما جراحت الخد منكم بقلتی

قطعه

بدشمن برت مهریانی مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهر را اگر چرب و شیرین دهی مرا
همان میوه تلخ آرد بدید از و چرب و شیرین نخواهی مزید

که بعد از مرور یکقرن این قطعه شاعر بلخی بتوسط فردوسی شاعر توانائی
سخن لباس نیکوتری پوشیده و بصورت ذیل جلوه کرده است .

درختی که تلخ است ویرا مرشت گرش در نشانی بیباغ بهشت
وراز جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انکبین ربزی و شهد ناب
مرا انجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد

(باقی دارد)



اشعار منشور

« ماه دریغان »

بقلم شهزاده احمدعلیخان درانی

مدیر انجمن ادبی .

امشب خاطر مشوش مرا نگذاشت خواب شوم بناچار سر از غریفه برون کردم ،
 دیدم قرص ماه چهارده بر من و تشویش من همی خندد ، من به نظاره دلکش سلسله
 های کوه نظر میکردم همه غرق دریای نور بودند یا تو گوئی ماهتاب جبال پغمان را
 بسیماب سیال خود شست و شوداده و از شبستان ناز بسیر و تماشای وادی و دشت
 برون آمد ، فروغ جمال و ضیای نور پاشش جامه نستر در بر نموده ، دلم از این
 منظره تابناک و این طغیان نور و سیلاب درخشان سیر نشد ، زود از غمارت با عظمت
 انجمن ادبی فرود آمدم ، ماهتاب تنسته نقره فام خود را از کوهی بکوهی میکشید ، طبیعت
 با تبسمهای شیرین خود حیات بشری را راهنمونی میکرد ، چشم فلک بر پر تو جلوه
 خورشید منور بود ، منظر حسین پغمان را ازیر چنین چادر نور تنها چشم تماشا میکنند ،
 رقص اشعه تابناک این کره نور ماحول خود را در یک ارتعاش نورانی داخل کرده
 بخدایکه خواش بشری از تاویل آن قاصر است ، شاخهای پر از گیلاس و آلو بالو
 مثل گوشواره های یاقوتی که از کنار قطیفه زمردین مرتعش باشد بنظر می آید ،
 مطالعه این جلوه گاه فطرت هجوم احساسات مرا با افکار رنگین مملو ساخت ، تمام
 شجر و حجر سزه و گل ، آبشار کف آلود و شر شره های مست و بیخورد از مکمن
 تاریکی بیرون بر آمده در تالاب نورانی ماهتاب به غسل عریان مشغول است ،
 اشعه ماهتاب مثل نگهت گل که هنگام گلناری شفق از میان کاسه لاله بر آید از
 قرص ماه فاجه کنان با همه رعنائی خود سوی گلزارها مائل به تفرج است ، این
 نور سحرانگار تعاش با پیشانی مسرور کوهسار پغمان بازی میکند تو گوئی دست

است و بقول عوفی کتابی هم باسم آفرین نامه در سال ۳۳۶ در عهد نوح بن منصور تألیف کرده و بیشتر اشعار او به بحر تقارب بوده است و قدیم ترین مثنوی های که در زبان فارسی موجود است همین اشعار بحر تقارب شاعر بلخیست صاحب مجمع الفصحا با اینکه ظهورش را در سنه ۳۳۶ میدانند او را به رودکی متوفی در سنه ۳۲۹ و شهید بلخی که مسلم پیدش از رودکی وفات یافته مقدم میدشارد و در تذکره ها مقدار خیلی از اشعار او مانده است.

اشعار:

از دور بدیدار تو اندر نگرستم مجروح شد آن چهره پر حسن و ملاح
وز غمزه تو خسته شد آزرده دل من وین حکم قضائست جراحت بجراحت
این معنی را ابوالفتح بستی دبیر و شاعر معروف دوره غزنویان اخذ و بتازی ترجمه کرده است.

و مالی عن حکم القصاص مناس و میتک عن حکم القضا بنظره
فلما جرحت الخد منکم بقلتی جرحت فوادی و الجروح قصاص

قطعه

بد شمن برت مهر یانی مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهر ا اگر چرب و شیرین دهی مرا
همان میوه تلخ آرد بد بد از و چرب و شیرین نخواهی مزید
که بعد از مرور یکقرن این قطعه شاعر بلخی بموسط فردوسی شاعر توانائی

سخن لباس نیکوتری پوشیده و بصورت ذیل جلوه کرده است.

درختی که تلخ است و برا سرشت گرش در نشانی بیاغ بهشت
وراز جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انکبین ریزی و شهد ناب
سرا نجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد

(باقی دارد)



اشعار منشور

« ماه دریغان »

بقلم شهزاده احمدعلیخان درانی
مدیر انجمن ادبی .

امشب خاطر مشوش مرا نگذاشت خواب شوم بناچار سر از غریفه برون کردم ،
دیدم قرص ماه چهارده بر من و تشویش من همی خندد ، من به نظاره دلکش سلسله
های کوه نظر میکردم همه غرق دریای نور بودند یا تو گوئی ماهتاب جبال پیغمبر را
بسیاب سیال خود شست و شوداده و از شبستان ناز بسیر و تماشای وادی و دشت
برون آمد ، فروغ جمال و ضیای نور پاشش جامه ناسترن در بر نموده ، دلم از بین
منظره تابناک و این طغیان نور و سیلاب درخشان سیر نشد ، زود از غمارت با عظمت
انجمن ادبی فرو دآمدم ، ماهتاب تنسته نقره فام خود را از کوهی بکوهی میکشید ، طبیعت
با تبسمهای شیرین خود حیات بشری را راه نمونی میکرد ، چشم فلک بر پر تو جلوه
خورشید منور بود ، منظر حسین پیغمبر ازیر چنین چادر نور تنها چشم تماشا میکنند .
رقص اشعه تابناک این کره نور ما حول خود را در یک ارتعاش نورانی داخل کرده
بحدیکه خواش بشری از تاءیل آن قاصر است ، شاخهای پر از گیلاس و آلو بالو
مثل گوشواره های یاقوتی که از کنار قطیفه زمر دین مرتعش باشد بنظر می آید ،
مطالعه این جلوه گاه فطرت هجوم احساسات مرا با افکار رنگین مملو ساخت ، تمام
شجر و حجر سبز و گل ، آبشار کف آلود و شر شره های مست و بیخورد از مکمن
تاریکی بیرون بر آمده در تالاب نورانی ماهتاب به غسل عریان مشغول است ،
اشعه ماهتاب مثل نگهت گل که هنگام گلناری شفق از میان کاسه لاله بر آید از
قرص ماه فاجه کنان با همه رعنائی خود سوی گلزارها مائل به تفرج است ، این
نور سراسرا با ارتعاش بایبشانی مسرور و کوهسار پیغان بازی میکند تو گوئی دست

است و بقول عوفی کتابی هم باسم آفرین نامه در سال ۳۳۶ در عهد نوح بن منصور تألیف کرده و بیشتر اشعار او به بحر تقارب بوده است و قدیم ترین مثنوی های که در زبان فارسی موجود است همین اشعار بحر تقارب شاعر بلخیست صاحب مجمع الفصحا با اینکه ظهورش را در سنه ۳۳۶ میداند او را به رودکی متوفی در سنه ۳۲۹ و شهید بلخی که مسلم پیش از رودکی وفات یافته مقدم میشمارد و در تذکره ها مقدار قلیلی از اشعار او مانده است .

اشعار:

از دور بدیدار تو اندر نگرستم مجروح شد آن چهره بر حسن و ملاحه
وز غمزه تو خسته شد آزرده دل من وین حکم قضائست جراحت بجراحت

این معنی را ابوالفتح بسقی دبیر و شاعر معروف دوره غزنویان اخذ و بتازی ترجمه کرده است .

رمیتک عن حکم القضا بنظره و مالی عن حکم القصاص مناص
فلما جرححت الخد منکم بتقلتی جراحت فوادی و الجروح قصاص

قطعه

بدشمن برت مهریانی مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهر را اگر چرب و شیرین دهی مرا
همان میوه تلخ آرد بد بد از و چرب و شیرین نخواهی من بد

که بعد از مرور یکقرن این قطعه شاعر بلخی بموسط فردوسی شاعر توانائی سخن لباس نیکوتری پوشیده و بصورت ذیل جلوه کرده است .

درختی که تلخ است ویرا سرشت گرش در نشانی بیباغ بهشت
وراز جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انکبین ریزی و شهد ناب
مرا نجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد

(باقی دارد)



اشعار منشور

« ماه دریغمان »

بقلم شهزاده احمدعلیخان درانی
مدیر انجمن ادبی .

امشب خاطر مشوش مرا نگذاشت خواب شوم بناچار سر از غریفه برون کردم ،
دیدم قرص ماه چهارده بر من و تشویش من همی خندد ، من به نظاره دلکش سلسله
های کوه نظر میکردم همه غرق دریای نور بودند یا تو گوئی ماهتاب جبال پیغمان را
بسیاب سیال خود شست و شوداده و از شبستان ناز بسیر و تماشای وادی و دشت
برون آمد ، فروغ جمال و ضیای نور پاشش جامه ناسترن در بر نموده ، دلم از بین
منظره تابناک و این طغیان نور و سیلاب درخشان سیر نشد ، زود از عمارت با عظمت
انجمن ادبی فرو دآمدم ، ماهتاب تنسته نقره فام خود را از کوهی بکوهی میکشید ، طبیعت
با تبسمهای شیرین خود حیات بشری را راهنمونی میکرد ، چشم فلک بر پر تو جلوه
خورشید منور بود ، منظر حسین پیغمان را زیر چنین چادر نور تنها چشم تماشا میکنند .
رقص اشعه تابناک این کره نور ماحول خود را در یک از تعاش نورانی داخل کرده
بحدی که خواش بشری از تاویل آن قاصر است ، شاخهای پر از گیلاس و آلو بالو
مثل گوشواره های یاقوتی که از کنار قطیفه زمردین مرتعش باشد بنظرمی آید ،
مطالعه این جلوه گاه فطرت هجوم احساسات مرا با افکار رنگین مملو ساخت ، تمام
شجر و حجر سزه و گل ، آبخار کف آلود و شر شره های مست و بیخود از مکمن
تاریکی بیرون بر آمده در تالاب نورانی ماهتاب به غسل عریان مشغول است ،
اشعه ماهتاب مثل نگهت گل که هنگام گلناری شفق از میان کاسه لاله بر آید از
قرص ماه فاجه کنان با همه رعنائی خود سوی گلزارها مائل به تفرج است ، این
نور سمر را با ارتعاش بایپیشانی مسرور کوهسار پیغمان بازی میکنند تو گوئی دست

فطرت کاسه ماهتاب را بصدقه سنگی پاش پاش نموده و الهاس آب کرده آترا
بروی زمین ریخته است یا ترگس و گلاب از شاخسار هاجدا شده به امواج نور
تحویلی می یابند، گمان میکنم که ماه پیش ازین گاهی اینقدر حسن و ماهتابی
نداشته، يك تصور نمیتواند کیفیت ماهتاب را بیش ازین ترسیم نماید که «حمایل
مراورید دوشیزه فلک شکسته و لولو هائی شهوارش بر زمین میپاشند»، «یا تاج
شب» دودانه های منور خود را که هر يك او خراج حبش است روی زمین
میریزد یا ماهتاب يك زاهد شب زنده دار است «که ماهتابی» انوار تنفس اوست
که نور از انفاس ملائک در دیده.

امشب حوزه یغمان از ضیای تبسم آسمان مسرور است یا خود در پاره های الهاس
غرق دریای نور گشته و با همه رعنائی خود سراپا ناظر است، ماهتاب يك بوسه
محبت فلک است بر خساره این جبال مقبول، یا يك نغمه وجدانیست که ازین
مسکن کوهستانی سوی فلک مائل پرواز است.

امشب یغمان را که یوسفستان حسن زمین است ماهتاب با بادله دامن ضیا پاش
خود در بر گرفته اشرار مبهم کائنات را با واقع می کند، امشب در حریم یغمان
انجمن حسن و جمال برپاست، امشب نظاره اشیب این دره های حسین بچشمان
خواب آلود کسی میانند که بامس نسیم تعطر آمیز بروی عاشق خسته دل نیم باز شده،
من این ققائی فطرت و اختراع جمیل قدرت را گاهی به یاسمن زار رقاص تشبیه
مینمایم و گاهی میگویم حسن کائنات با همه زیبائی خویش جبین نیاز را به در گام
خلاق کائنات می ساید.

من سراپا شوق هنوز از تماشای این موسیقی رنگین و حسن کیف سیر نشده
بودم که خواب بیخودی در حریم پلکهایم مثل بودر گل، کیف در نغمه، بیتابی.

در شوق، راحت در غنود و نور در ماه قدم نهاد و من در حالیکه از خود رفته بودم
داخل بستر شدم، یاد می آید زمزمه میکردم « فتبارك الله احسن الخالقين ».

صحرا

استقبال از مستغنی.

چه خوش باشد برون بردن دل دیوانه در صحرا
خوشا عمری با آزادی حیات ساده بی نمودن
ز رنگ دهر چون نفرت دل چادر نشین دارد
چرا در کنج غم بودن برنج دهر فرسودن
گره در سینه میدارد فغان این عشرت موهوم
ز ترک محفل رندان مکن تو بیغم ای سنی
ز موج لاله دامان چراغانیست چون انجم
رهائی یابی از دام تکلف زودتر ای دل
خرد خواهد درین محبس که سازد رخنه در هستی
ز فطرت جلوه دارد جمال ساده چون آهو

شدن ساکن با آزادی ز قید خانه در صحرا
با غوش طبیعت ساختن کاشانه در صحرا
نمیسازد تعلق چیز سپاهی خانه در صحرا
بیا ای پیغمبر برون دمی از خانه در صحرا
بیا ای ناله چون مجنون ترا مستانه در صحرا
چون کیفیتی دارد به از می خانه در صحرا
که سوزد ز آتش حسرت دل پروانه در صحرا
ترا گر جز به باشد ز آب و دانه در صحرا
چون میل سفر دارد ازین غم خانه در صحرا
نچشمش سرمه میخواید نه زلفش شانه در صحرا
(اعظمی)



عمل صالح و اکل حلال

فرخ آن کا اختیار او همه سال
هست به نزد من درین ایام
عمل صالح است و اکل حلال
بنینوا زیستن ز کسب حرام
سنائی غزنوی

جاهل و منافق

بیر از جاهل ارچه خویش باشد
مکن دل خویش بسود بیگرا نش
تبرا کن زهر بد فعل و بد نام
منافق را مدمات یار موافق

که رنج وی ز راحت بیش باشد
که صد سودش نیر زد یک زبانش
که بد نامت کند چون خود سر انجام
منافق را منافق دان منافق
ناصر خسرو



ظهور حقایق

بقلم غلام جیلانی خان اعظمی

معاون انجمن ادبی

صحنه زندگی درشتیها و ناهمواریهای دارد که بشر بیچاره با عوارض طبیعی و بدایت عقل قاصر خویش نمیتواند یکبار این همه عوایق و ناملایمات دهر را کافی مستحضر شده از سر راه خود دور سازد. ترقیات تدریجی بشر از روز پیدایش تا زمانه حاضر شاهد این مدعاست، یعنی ایجابات حیات اجتماعی و تکمیل لوازم آن طبعاً بشریت را باین مسئله وادار می نماید که یکطرف برای حفظ موجودیت خود بکوشد و دیگر سو بقدر خواهاشات طبیعی و مقتضیات حسی و عقلی خود در تهیه وسائل و اسبابی باشد تا زاید از حوائج حیاتی از آنها کسب تفریح و تلدذ نماید.

از آنجا که سرحد خواهاشات بشری لایتناهی بوده و همینکه انسان از تکمیل حوائج مهمه و ما به الحیات ابتدائی فارغ می شود طبعاً بطرف یک هوسات زایده تمایل میکند که رفته رفته این موسسات باندازه های زیادی در طبیعت آن نافذ شده و صورت یک فطرت ثانی را حاصل مینماید، و آخراً غالب آنها محل نظام آسایش اصلیه فطرت و قوانین ثابته اجتماع واقع میشود. ادبیات سماوی غالباً برای تعدیل و جلوگیری از همین گونه امراض اجتماعی نازل شده و کوشش نموده است که حیات اجتماعات بشری را در حد یک توازن و اعتدال متوفق ساخته از افراط و تفریط جلوگیری کند.

آخرین مساعی و اکل ترین قوانینی را که قسماً برای همین مقصد مهم بوجود آورده دیانت حقّه اسلام است، چو این دین مقدس نسبت بهر دیانتی کاملاً از امراض اجتماعی مطلع بوده و خوبترین چاره هایی که از قدرت فکریه عقلای زمان بالا تر است برای این امراض سنجیده است.

دیانت اسلام برای هدایت بشر در طرق مستقیم و بیختری و صایا و هدایات مکتبی داده و هیچیک امری از امور ضروریّه حیاتیه نخواهد بود که نوع بشر بقصد زندگانی مسعودانه از این دین مقدس استفاده نکنند! البته کسانی که با بیطرفی و عقل کافی مطالب حقّه این دیانت را تدقیق مینمایند میدان مبارزه با حیات مشکلی نیست که اسلام آنرا سهل نکرده باشد.

بطور مثال یک موضوعی را ما در اینجا متذکر شده و مشکلات امروزه که انتظام سلسله نسلی

مغرب زمین یا دنیای متمدن را تهدید می کند آنرا نسبت بتدابیریکه قبلاً اسلام برای عدم پیش آمد این بلیه سنجیده توضیح میداریم : راجع بخطرۀ تقلیل نسل آینده مغربیان بفقان آمده و از آنجمله الاستراسیون پاریس مقاله مبسوطی نوشته که ما ترجمۀ آن را در پایات این معروضات ارقام خواهیم نمود . ولی ما باید بمسلمین جهان این بشارت را بدهیم که اگر افراد مسلمین پیروی بنظام مقدس دین خود داشته و قوانین آنرا در هر زمان محترم بشمارند مثل ملل سایرۀ در انتهای تجارب و تحمل یک جهان خساره بفقان نیامده و قبلاً از پیش آمد اینگونه حوادث مشومه برکناره خواهند بود مخصوصاً در همین موضوعیکه امروز اسباب زحمت ملل متمدنه شده خواستیم یک قانون ثابت و لایتنازل اسلامی را متذکر شویم :

۱ : اسلام راجع بحفظ نسل و صحت سلالۀ اولاد بشرقانون ازدواج را حتمی ساخته یعنی هر فرد ذکور و اناث بالغ باید قبول ازدواج نمایند تا شجر ازدواج شمر اولاد و انسال بنی آدم شود .
۲ : اسلام برای صورت یافتن این امر مبارک مهریه ، جهیز دیگر و اوزم زنا شوئی را خیلی ساده و سهل قرار داده تا هر کس بدون مشکلات یا تکلیف و خساره مالی باز دواج مبادرت کرده بتواند .
۳ رویت و رضای اسلام شرط قرار داده تا این امر بمیل و رغبت طرفین صورت گرفته در صحت و حسن ادامه زندگی عایلوئی کمک کند .

۴ : تعدد زوجات که یکطرف فطرت طبقه ذکور انسانی مقتضی آن است و دیگر سو از لحاظ فرونی تعداد جمعیت اناث نسبت بذکور اعاشه و اداره آنها بطور عادلانه بر ذمه طبقه موخر الذکر لازمی است آنرا جایز می شمارد .

۵ : تجدید یک مرد را برای زنت در صورت حیات همات مر دیکه شوهر شرعی آنست اسلام مطابق باصل فطرت زن ها و هم از نقطه نظر اداره و وظائف تربیه اولاد و مراعات بقای نسل امر می کنند یعنی یک زنت باید صرف یک شوهر داشته و بر د ثانی مقاربت ننماید تا اختلالی در امور حیات عایلوئی و صدمه در نظام تولد واقع نشود .

۶ ، طلاق را اسلام جایز ساخته تا در صورت اختلاف مرد و زن اخلاقی در نظام عایلوئی و تربیه اولاد یا تعطیل در مولودات واقع نگردد .

۷ : زنا و فحاشی را اسلام جدا منع و مرتکب را سخت مجازات می دهد تا ازین راه تفرق بین زوجین واقع نشده و هم مسئله ازدواج بی اهمیت نماند و ضمناً از نفرت زوجین و عدم ازدواج و پیدا شدن مکروب های مضره ضد نطفه یعنی امراض تناسلی که از رهگذر زنا تولید و مولودات را در حال تعویق می اندازد سلسله نسل در بشریت قطع نشود .

۸ : تفقه و عدالت را اسلام بطبقه ذکور انسان ها امر می نماید تا زوجات بکمال مرفعه الحالی بتربیه اولاد و تدبیر منزل بپردازند .

۹ : اسلام مسکرات ، دخانیات ، کم خوائی ، جلق و غیره امور اخلاص کننده صحت را که یک قسمت عمده اینها با امور تناسل و نقطه اولاد تعلق می گیرد منع می فرماید .

۱۰ : اخلاقیون و علمای اجتماعی اسلام مسلمین را بانظظام امور عایلوئی و تربیه اولاد



ظهور حقایق

بقلم غلام جیلانی خان اعظمی

معاون انجمن ادبی

صحنه زندگی درشتی‌ها و ناهمواری‌هایی دارد که بشر بیچاره با عوارض طبیعی و بدایت عقل قاصر خویش نمیتواند یکبار این همه عوایق و ناملایمات دهر را کافی مستحضر شده از سر راه خود دور سازد. ترقیات تدریجی بشر از روز پیدایش تا زمانه حاضر شاهد این مدعاست، یعنی ایجابات حیات اجتماعی و تکمیل لوازم آن طبعاً بشریت را باین مسئله وادار می نماید که یکطرف برای حفظ موجودیت خود بکوشد و دیگر سو بقدر خواهاشات ضمیمی و مقتضیات حسی و عقلی خود در تهیه وسائل و اسبابی باشد تا زاید از حوائج حیات از آنها کسب تفریح و تلذذ نماید.

از آنجا که مرحد خواهاشات بشری لایتنهایی بوده و همینکه انسان از تکمیل حوائج مهمه و ما به الحیات ابتدائی فارغ می شود طبعاً بطرف یک هوسات زایده تمایل میکند که رفته رفته این موسسات باندازه های زیادی در طبیعت آن نافذ شده و صورت یک فطرت ثانی را حاصل مینماید، و آخراً غالب آنها محل نظام آسایش اصلیه فطرت و قوانین ثابته اجتماع واقع میشود. ادیان سماوی غالباً برای تعدیل و جلوگیری از همین گونه امراض اجتماعی نازل شده و کوشش نموده است که حیات اجتماعات بشری را در حد یک توازن و اعتدال متوقف ساخته از افراط و تفریط جلوگیری کند.

آخرین مساعی و اتمل ترین قوانینی را که قسماً برای همین مقصد مهم بوجود آورده دیانت حقه اسلام است، چو این دین مقدس نسبت بهر دیانتی کاملاً از امراض اجتماعی مطلع بوده و خوبترین چاره هائیکه از قدرت فکریه عقلای زمان بالا تراست برای این امراض سنجیده است.

دیانت اسلام برای هدایت بشر در طرق مستقیم و بیختری و صایا و هدایات مکتبی داده و هیچیک امری از امور ضروریه حیاتیه نخواهد بود که نوع بشر بقصد زندگانی مسعودانه از این دین مقدس استفاده نکنند! البته کسانی که با بیطرفی و عقل کافی مطالب حقه این دیانت را تدقیق مینمایند میدان مبارزه با حیات مشکلی نیست که اسلام آنرا سهل نکرده باشد.

بطور مثال یک موضوعی را ما در اینجا متذکر شده و مشکلات امروزه که انتظام سلسله نسلی

مغرب زمین یا دنیای متمدن را تهدید می کند آنرا نسبت بتدابیری که قبلاً اسلام برای عدم پیش آمد این بلیه سنجیده توضیح میداریم : راجع بخطر تقلیل نسل آینده مغربیان بفرغان آمده و از آنجمله الاستراسیون پاریس مقاله مبسوطی نوشته که ما ترجمه آن را در پایات این معروضات ارقام خواهیم نمود . ولی ما باید بمسلمین جهان این بشارت را بدهیم که اگر افراد مسلمین پیروی بنظام مقدس دین خود داشته و قوانین آنرا در هر زمان محترم بشمارند مثل ملل سایر در انتهای تجارت و تحمل یک جهان خساره بفرغان نیامده و قبلاً از پیش آمد اینگونه حوادث مشومه برکناره خواهند بود مخصوصاً در همین موضوعیکه امروز اسباب زحمت ملل متمدنه شده خواستیم یک قانون ثابت و لایتنزل اسلامی را متذکر شویم :

۱ : اسلام راجع بحفظ نسل وصحت سلاله اولاد بشرقانون ازدواج را حتمی ساخته یعنی هر فرد ذکور و اناث بالغ باید قبول ازدواج نماید تا شجر ازدواج مشر اولاد و انسال بنی آدم شود .
۲ : اسلام برای صورت یافتن این امر مبارک مهریه ، جهیز دیگر اوازم زنا شوی را خیلی ساده و سهل قرار داده تا هر کس بدون مشکلات یا تکلیف و خساره مالی باز دواج مبادرت کرده بتواند .
۳ رویت و رضا را اسلام شرط قرار داده تا این امر بمیل و رغبت طرفین صورت گرفته در صحت و حسن ادامه زندگی عایلو ی کمک کند .

۴ : تعدد زوجات که یکطرف فطرت طبقه ذکور انسانی مقتضی آن است و دیگر سو از لحاظ فزونی تعداد جمعیت اناث نسبت بذکور اعاشه و اداره آنها بطور عادلانه بر ذمه طبقه موخر الذکر لازمی است آنرا جایز می شمارد .

۵ : تجدید یک مرد را برای زن در صورت حیات همتا مردیکه شوهر شرعی آنست اسلام مطابق باصل فطرت زن ها و هم از نقطه نظر اداره و وظائف تربیه اولاد و مراعات بقای نسل امر می کنند یعنی یک زن باید صرف یک شوهر داشته و بر د ثانی مقاربت ننماید تا اختلالی در امور حیات عایلو ی و صدمه در نظام تولد واقع نشود .

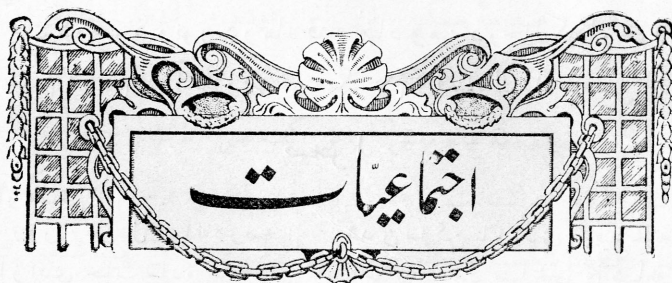
۶ ، طلاق را اسلام جایز ساخته تا در صورت اختلاف مرد و زن اخلاقی در نظام عایلو ی و تربیه اولاد یا تعطیل در مولودات واقع نگردد .

۷ : زنا و فحاشی را اسلام جدا منع و مرتکب را سخت مجازات می دهد تا ازین راه نفرت بین زوجین واقع نشده و هم مسئله ازدواج بی اهمیت نماند و ضمناً از نفرت زوجین و عدم ازدواج و پیدا شدن مکروب های مضره ضد نطفه یعنی امراض تناسلی که از رهگذر زنا تولید و مولودات را در حال تعویق می اندازد سلسله نسل در بشریت قطع نشود .

۸ : نفقه و عدالت را اسلام بطبقه ذکور انسان ها امر می نماید تا زوجات بکمال مرفعه الحالی بتربیه اولاد و تدبیر منزل بپردازند .

۹ : اسلام مسکرات ، دخانیات ، کم خوائی ، جلق و غیره امور اخلاص کننده صحت را که یک قسمت عمده اینها بامور تناسل و نقطه اولاد تعلق می گیرد منع می فرماید .

۱۰ : اخلاقیون و علمای اجتماعی اسلام مسلمین را باننظام امور عایلو ی و تربیه اولاد



ظهور حقایق

بقلم غلام جیلانی خان اعظمی

معاون انجمن ادبی

صحنه زندگانی درشتی‌ها و ناهمواری‌هایی دارد که بشر بیچاره با عوارض طبیعی و بدایت عقل قاصر خویش نمیتواند یکبار این همه عواید و ناملایمات دهر را کافی مستحضر شده از سر راه خود دور سازد. ترقیات تدریجی بشر از روز پیدایش تا زمانه حاضر شاهد این مدعاست، یعنی ایجابات حیات اجتماعی و تکمیل لوازم آن طبعاً بشریت را باین مسئله و اداری نماید که یکطرف برای حفظ موجودیت خود بکوشد و دیگر سو بقدر خواهشات طبیعی و مقتضیات حسی و عقلی خود در تهیه و اسبابی باشد تا زاید از حوائج حیات از آنها کسب تفریح و تلدذ نماید.

از آنجا که مبرحد خواهشات بشری لایتنه‌ای بوده و همچنین انسان از تکمیل حوائج مهمه و ما به الحیات ابتدائی فارغ می‌شود طبعاً بطرف یک هوسات زایده تمایل میکند که رفته رفته این موسسات باندازه‌های زیادی در طبیعت آن نافذ شده و صورت یک فطرت ثانی را حاصل مینماید، و آخراً غالب آنها محل نظام آسایش اصلیه فطرت و قوانین ثابت اجتماع واقع میشود. ادبیات سماوی غالباً برای تعدیل و جلوگیری از همین گونه امراض اجتماعی نازل شده و کوشش نموده است که حیات اجتماعات بشری را در حد یک توازن و اعتدال متوقف ساخته از افراط و تفریط جلوگیری کند.

آخرین مساعی و اتمل‌ترین قوانینی را که قسماً برای همین مقصد مهم بوجود آورده دیانت حقّه اسلام است، چو این دین مقدس نسبت بهر دیانتی کاملاً از امراض اجتماعی مطلع بوده و خوبترین چاره‌هایی که از قدرت فکریه عقلای زمان بالا تراست برای این امراض سنجیده است.

دیانت اسلام برای هدایت بشر در طرق مستقیم و بیختری و صایا و هدایات مکتبی داده و هیچیک امری از امور ضروریّه حیاتیه نخواهد بود که نوع بشر بمقصد زندگانی مسعودانه از این دین مقدس استفاده نکنند! البته کسانی که با بیطرفی و عقل کافی مطالب حقّه این دیانت را تدقیق مینمایند و در میدان مبارزه با حیات مشکلی نیست که اسلام آنرا سهل نکرده باشد.

بطور مثال یک موضوعی را ما در اینجا متذکر شده و مشکلات امروزه که انتظام سلسله نسلی

مغرب زمین یا دنیای متمدن را تهدید می کند آنرا نسبت بتداییریکه قبلاً اسلام برای عدم پیش آمد این بلیه سنجیده توضیح میداریم : راجع بخطر تقلیل نسل آینده مغربیان بفقان آمده و از آنجمله الاستراسیون پاریس مقاله مبسوطی نوشته که ما ترجمه آن را دریایات این معروضات ارقام خواهیم نمود . ولی ما باید مسلمین جهان این بشارت را بدیم که اگر افراد مسلمین پیروی بنظام مقدس دین خود داشته و قوانین آنرا در هر زمان محترم بشمارند مثل ملل سایر در انتهای تجارب و تحمل بیک جهان خساره بفقان نیامده و قبلاً از پیش آمد اینگونه حوادث مشومه برکناره خواهند بود مخصوصاً در همین موضوعیکه امروز اسباب زحمت ملل متمدنه شده خواستیم یک قانون ثابت و لایتنرال اسلامی را متذکر شویم :

۱ : اسلام راجع بحفظ نسل و صحت سلاله اولاد بشرقانون ازدواج را حتمی ساخته یعنی هر فرد ذکور و اناث بالغ باید قبول ازدواج نماید تا شجر ازدواج مشر اولاد و انسال بنی آدم شود .
۲ : اسلام برای صورت یافتن این امر مبارک مهریه ، جهیز دیگر و اوزم زنا شوئی را خیلی ساده و سهیل قرار داده تا هر کس بدون مشکلات یا تکلیف و خساره مالی باز دواج مبادرت کرده بتواند .
۳ رویت و رضا را اسلام شرط قرار داده تا این امر بمیل و رغبت طرفین صورت گرفته در صحت و حسن ادامه زندگی عایلوئی کمک کند .

۴ : تعدد زوجات که یکطرف فطرت طبقه ذکور انسانی مقتضی آن است و دیگر سو از لحاظ فزونی تعداد جمعیت اناث نسبت بذکور اعاشه و اداره آنها بطور عادلانه بر ذمه طبقه موخر الذکر لازمی است آنرا جایز می شمارد .

۵ : تجدید یک مرد را برای زن در صورت حیات همات مردیکه شوهر شرعی آنست اسلام مطابق باصل فطرت زن ها و هم از نقطه نظر اداره و وظائف تربیه اولاد و مراعات بقای نسل امری می کند یعنی یک زن باید صرف یک شوهر داشته و بر د ثانی مقاربت ننماید تا اختلالی در امور حیات عایلوئی و صدمه در نظام تولد واقع نشود .

۶ ، طلاق را اسلام جایز ساخته تا در صورت اختلاف مرد و زن اخلاقی در نظام عایلوئی و تربیه اولاد یا تعطیل در مولودات واقع نگردد .

۷ : زنا و فحاشی را اسلام جدا منع و مرتکب را سخت مجازات می دهد تا ازین راه فقری بین زوجین واقع نشده و هم مسئله ازدواج بی اهمیت نماند و ضمناً از نفرت زوجین و عدم ازدواج و پیدا شدن مکروب های مضره ضد نطفه یعنی امراض تناسلی که از رهگذر زنا تولید و مولودات را در حال تعویق می اندازد سلسله نسل در بشریت قطع نشود .

۸ : نفقه و عدالت را اسلام بطبقه ذکور انسان ها امری نماید تا زوجات بکمال مرفعه الحالی بتربیه اولاد و تدبیر منزل بپردازند .

۹ : اسلام مسکرات ، دخانیات ، کم خوائی ، جلق و غیره امور اخلاص کننده صحت را که یک قسمت عمده اینها بامور تناسل و نقطه اولاد تعلق می گیرد منع می فرماید .

۱۰ : اخلاقیون و علمای اجتماعی اسلام مسلمین را باننظام امور عایلوئی و تربیه اولاد

بلافاصله تشویق و در پیروی تحسین و تمجید کرده درس های مهمی در بنحصوص می دهد که باید هر فرد مسلمان خودش را نسبت بداشتن و بوجود آوردن فرزندان خیلی خوش بخت و مسعود و صواب کار بدانند . و به ضایع نمودن آن گناه گارشمارد یعنی « برای منع حمل » .

خلاصه اسلام پیروان خویش را در مورد حفظ بقای نسل و تکثیر جمعیت هدايات کافی داده و امروز مسلمین در صورت تعمیل و اطاعت باین قوانین مقدس محتاج نمیشوند که از پیش آمد این بلیه شکایت کرده و از حکمای عصر طالع مدوا شوند .

مسلمین باید ملتفت شوند که حالات امروزه مغرب زمین یا ملل متمدنه حاضره بشهجي است که اسباب اندیشه عقلای شان شده و آنها پیروان خود را اخطار کرده بجلو گیری از این حادثه بزرگ مرتباً فریاد مینمایند و ضمناً از عدم پیشرفت این بلیه در خاک مشرق یعنی وطن مسلمین تذکر نموده خوش قسمتی اهالی مشرق را یاد آوری میکنند .

بیمورد نخواهد بود که ضمناً عرض کنیم تمدن مجلل و مشعشع کنونی مغرب زمین اساساً دو جنبه دارد که یکی باساس حوائج عصر و ايجابات فطری که آراء عقل می پسندد و جنبه ثانی عبارت از یکدسته هوسات و زوایدیست که بیشتر آنها مطبوع خاطرها بوده ولی در عین حال مضر صحت ، محل اخلاق ، نسل ، اقتصادیات و غیره است که اکنون سقوط تولدات نیز در نتیجه ايجابات همین جنبه ثانی تمدن حاضره اروپائی میباشد که باید آنرا امراض تمدن نامید .

موضوعی را که مجله الاستراسیون پاریس درین مورد متذکر شده محض اثبات معروضات فوق درینجا نقل و بقارئین محترم ارائه میدهیم .

ترجمه از : الاستراسیون پاریس :

صفحه ۳۹۴ - الی ۳۹۶ نمرة ۴۶۸ :

۲ آوریل ۱۹۳۲

آیا نژاد سفید از بین خواهد رفت ؟

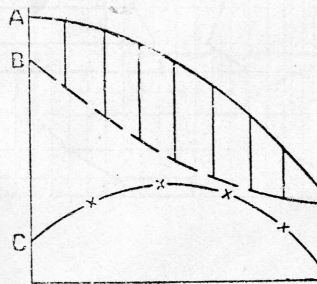
سوالی بخاطر میرسد که آیا نژاد سفید از بین خواهد رفت ؟ آیا عده اروپائیان در مدت يك قرن مضاعف نشده و از ۱۸۸۰ ملیون به ۱۸۰۰ و از ۲۰۱ ملیون به ۱۹۰۰ تجاوز نموده ؟ ازین تاریخ ببعدها وجود مهاجرت های زیاد و جنگ های ۳۰ ساله کافست تارقم مذکور به یکنیم ملیارد برسد . بلی در ظاهر چنین معلوم میشود لیکن حقیقت امر طور دیگر است . ارقام مدحش احصائیه ها ئیکه از دیاد ساکنین را نشان میدهند در حقیقت خطبه ایست که چشم را بازی میدهد چنانچه اگر از نزدیک امتحان نگاهی به اروپا کرده شود معلوم می شود که رقم تولیدیکه در آخر قرن قبل ترتیب شده بود از ۲۰ سال باینطرف خیلی نازل شده و هم ربه تنزل می رود . در عوض نسبت به سابق فقط عمر اروپائیان ممکن است زیاد شده باشد .

در طی قرن ها با وجود بعضی ترازل و عوارض مقدار تولد و وفیات تقریباً متناسب بوده است چون عده تولد زیاد بود و تلفات جنگ ها و امراض راجبران میکرد توده ساکنین اروپا آهسته آهسته ربه به از دیاد رفته توانست خالیگاهای را که در اثر مهاجرت ها با وجود آمده بود و آنرا مملو ساخت ولی امروز اروپائیان متمدن با وجود بعضی احتیاط های لازمه و پیشرفت بعض عوامل مثل : انتشار مباحث صحتی ، ترقی داکتری ، اخراج امراض طفلی ، اجوره و تنخواه های

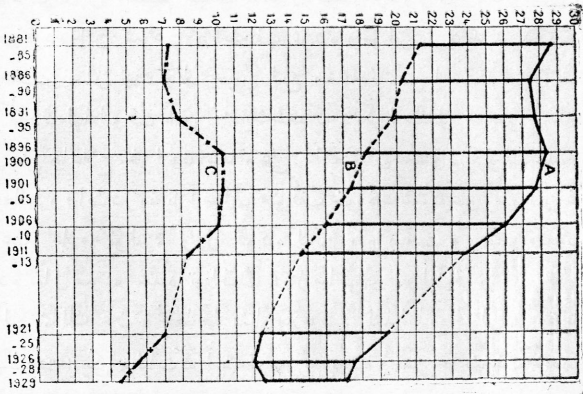
بهتر، کم کردن ساعات کار، تنظیم حیات بلند تر طبقه مزدور کار با سرعت « وفات » در اول قرن حاضر مقابله کرده آن سرعت را ضعیف نموده و موفق گردیدند که زمان پیری و کهولت و مرگ خود ها را عقب اندازند. ولی چون این مسئله ناممکن است که حیات انسانی از یک حد محدودی متجاوز گردد لهذا وقت آن نزدیک شده که دیگر اطفال مریض را نجات داده نخواهند توانست، زیاد مریض ها علاج نخواهند شد و علی الخصوص حدود کهولت بیشتر بعقب نخواهد افتاد و در آن فرصت انحطاط و فیات در مقابل آستانی متوقف خواهد شد که عبور از آن غیر ممکن خواهد شد. در طی همین عصر علامه تولدم نزول نموده لیکن به وضعیت و رفتار منعکس چنانچه در ابتدا بطبی و سرورده، ده سال سریع شده توانست؛ از سالهای اولین قرن ۲۰ تنزل ناگهانی شروع و این تنزل در غالب ممالک عین انحطاط بشمار میرود. لهذا باین قرار در مقابل نگاه ما دو حرکت متوازی در جریان است؛ یکی و فیات که ابتدا سریع بوده و تدریجاً ضعیف شده رفته است و دیگری تنزل تولد که در ابتدا کم بوده و در آخر ترقی کرده رفته است.

از این جهت است که در آخر قرن نوزدهم و حتی تا ۱۹۱۰ - ۱۹۰۰ متناسب به احوال هر مملکت انسانها مدت مدید تری زیسته و صورت تولد تازه داخل دایره انحطاط شده بود و در همین موقع است که میگویند ساکنین اروپا زیاد شده است. و احصائیه ها ارقام زیاد را نشان میدهند حال آنکه این مسئله را ملاحظه نمیکند که اکثر نفرات این ازدیاد ساکنین اروپا یا اشخاص سالخورده و ناقص الا عضاهای علاج شده میباشند بلکه در صورت کم شدن و فیات و انحطاط تولد؛ ازدیاد ساکنین اروپائی یک نسبت غیر موزونی کرده میشود در ساعتیکه دو خطوط منحنیکه این حرکت دو گانه را نشان میدهند بیکدیگر ملحق شوند از دیاد ساکنین مناطق خد اهد شد. و این عصر (رکود) و انحطاط چندان دوام نخواهد کرد زیرا وقتیکه خط منحنی علامت تولد تحت خط منحنی و فیات نزول کند، چنانچه این وضعیت آمدنی است زیرا در صورتیکه و فیات دیگر کم نشود و تولد هم لا ینقطع روبرو انحطاط بود طبعاً خط منحنی و فیات تنزل خواهد کرد و انحطاط ساکنین اروپا شروع خواهد شد.

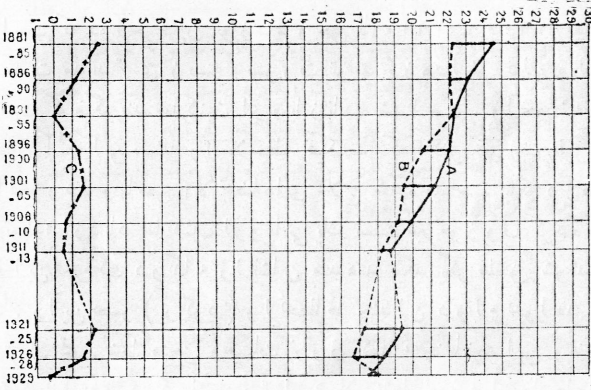
خطوط منحنی ذیل احصائیه تولدی، فوت، ایزاد نفوس اروپا را از قرار هنر اردر ممالکی مثل: سوئیس، فرانسه، سویدن، بلژیک، ناروی، دنمارک، انگلستان، و ممالک گال، اسکا تلند، ایتالیا، هالیند، آلمان، را از سنه ۱۸۸۱ - الی سنه ۱۹۲۹ نشان میدهد.



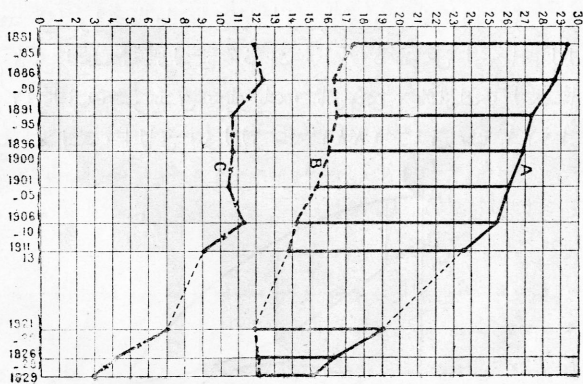
سویس



فرانس



سوئد



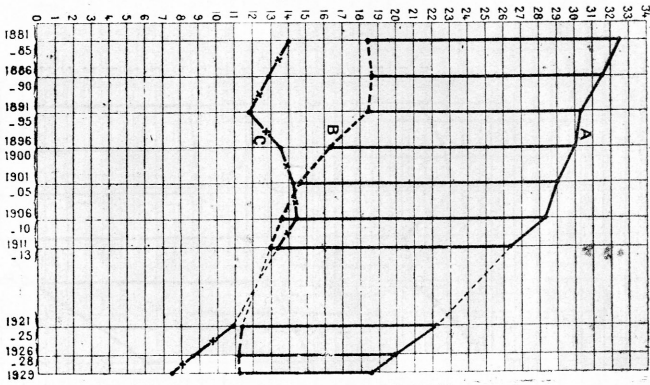
Suisse.

France.

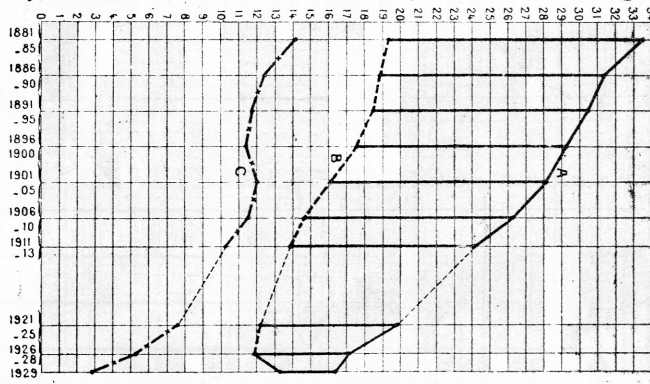
Suède.

Naissances (A), décès (B) et accroissement naturel (C) de la population par 1.000 habitants, de 1881 à 1929

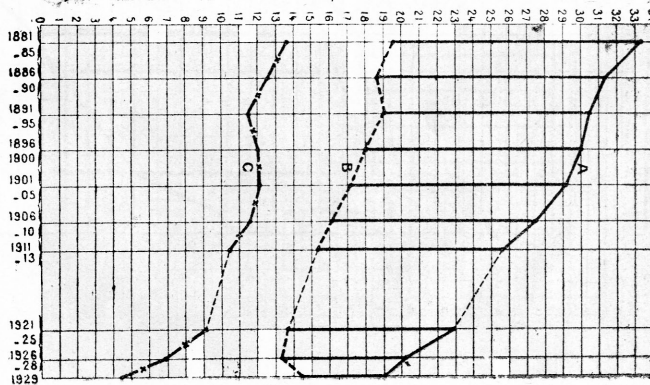
دندارک



انگلستان و گال



سکاٹلند



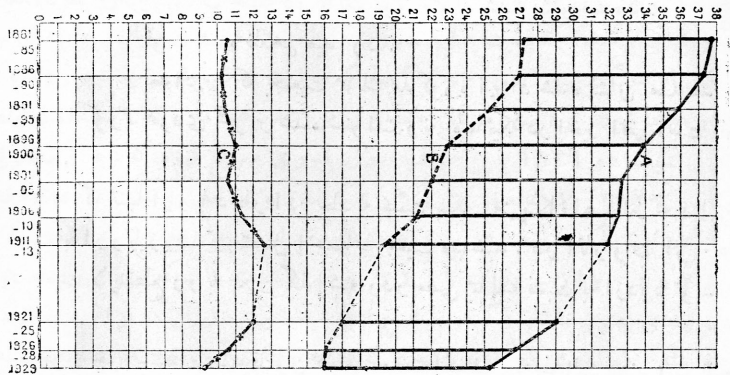
Danemark.

Angleterre et Pays de Galles.

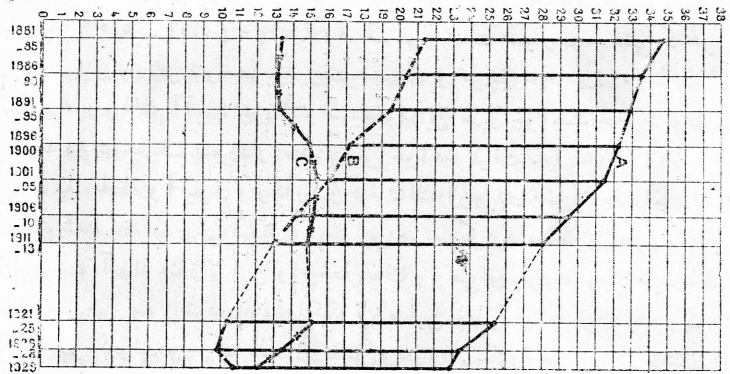
Écosse.

Naissances (A), décès (B) et accroissement naturel (C) de la population par 1000 habitants, de 1881 à 1929

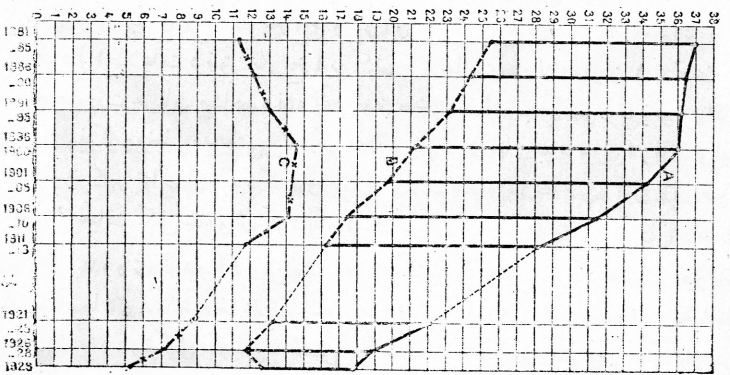
ایتالیا



هائند



آلمان



ایتالیا

Naisances (A), décès (B) et accroissement naturel (C) de la population par 1.000 habitants, de 1881 à 1929

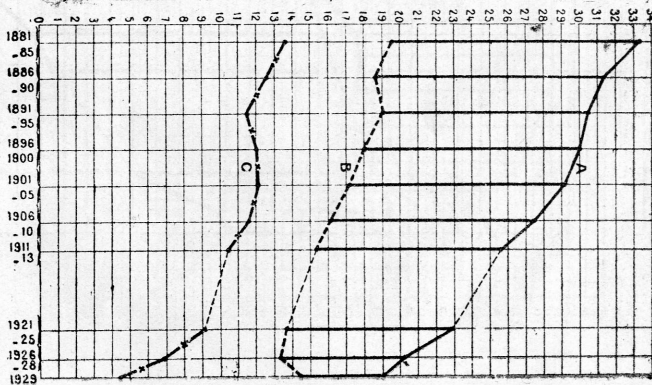
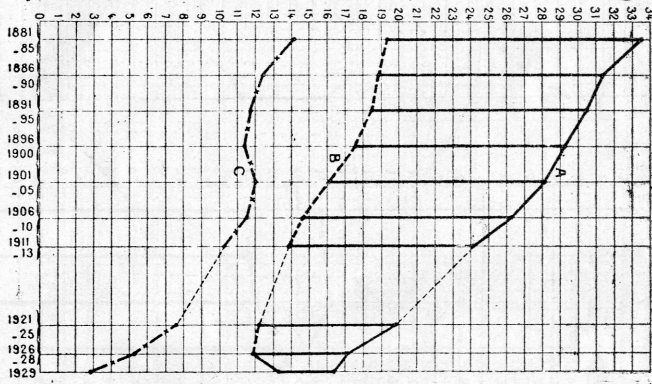
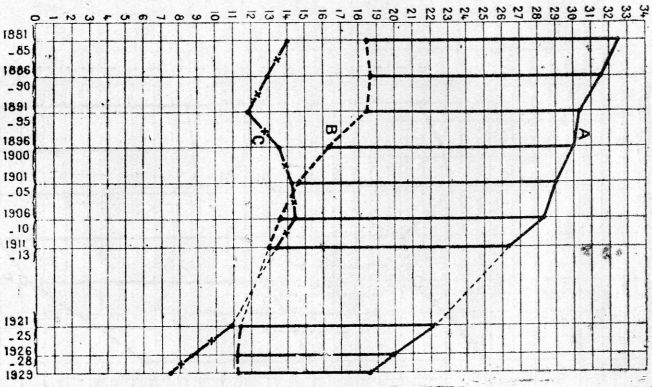
Pays-Bas.

Allemagne.

دناړک

انګلستان وګال

سکاټلینډ



Danemark.

Angleterre et Pays de Galles.

Ecosse.

Nuissances (A), décès (B) et accroissement naturel (C) de la population par 1000 habitants, de 1881 à 1929

خط A: تعداد نفوس در سنوات مختلفه در ممالك فوق متولد شده نشان میدهد:

خط B: « « « « فوت شده ظاهر میدارد.

خط C: « « « « تعدادی را که بجمعیت ممالك مذکوره ایزاد شده نشان میدهد شفرهائیکه در تحت خطوط مذکوره عمودی تحریر شده سنوات و نمره هائیکه در اخیر افقی است تعداد نفوس را نشان میدهند.

ناگفته نماند که تنها اروپا دچار این حادثه نیست بلکه امریکائی ها نیز تحت این قانون رفته و حتی نسبت به اروپا زیاده تر متحمل انحطاط جمعیت میباشند. در انازونی از ۱۸۵۰ باین طرف از یاد جمعیت لاینقطع رو به تنزل گذاشته و در بعضی ممالك نسبت به ازدیاد تولد و فیات به صفر رسیده است.

بنام علیه چون خواستند بر ضد قانون طبیعی حیات انسانی را طوالت دهند؛ در نتیجه طوالت عمر، چندین مدتی، فقدان ثمر حیات متمدنین مغرب زمین را مخفی نگاه داشت. نتایج این تغییرات دوگانه که عبارت از « عقب افتادن مرگ » و ضعف تولد است بصورت مدحشی که هر روز شدید تر شده می رود؛ چنانچه عمر متوسط بلند رفت، صحت و عمر پیر مردان مزید شد، عده نسل دهندگان کم گردید، و البته آتیا اندازه تولد بیشتر ازین تنزل خواهد کرد و در نتیجه ترازد سبید مانند شععی که از دو طرف بسوزد راه عدم پیش خواهد گرفت.

این تغییرات بیک لحظه و اصول و رفتار در تمام ممالك اروپائی بعمل نیامده است بلکه بعضی ها بیشتر داخل جاده شده اند و برخی پسا تر وارد این مرحله گردید و امروز طوریکه بایستی وقت ضائع شده را بدست آرند منازل این راه خطر ناک را طی می کنند و بالاخره بعضی ها تازه جاده پیمای گشته اند. بهر صورت در این ممالکیکه تازه این خطر قیام نموده بصورت عمومی سیر آن مملکت ها جانب کحولت و مرگ سست تر بنظر می خورد. جای تعجب نیست که تمثال این حرکت دوگانه را که نتیجه پیشرفت فوق العاده تمدن است اولاً فرانسه ظاهر کرده است زیرا خیلی ها قبل در اوایل قرن ۱۹ تنزل و فیات شروع و در اواخر قرن ۱۸ صورت تعداد تولد آن مملکت انحطاط نمود (اطلاعات دقیق تاریخ این کیف را سالهای اولین قرن ۱۹ تعیین می کنند) ابتدا این حادثه بصورت جریان مشاهده نشدنی بروز کرده بلاعجله صورتی بخود داده آهسته آهسته در طی قرن مذکور منظر مدحشی پیدا کرده در هر ۱۰ سال بده سال ارقام تولدی تنزل کرده رفت و امروز کار بجائی رسیده که در بعضی ایالات نصفه ساکنین آن باقی مانده و در بعضی قریه ها چراغ حیات بکلی خاموش گردیده است.

« موسیو (یهود و وی نودو) درین باب تحقیقات خوبی نموده و فریاد مدحشی در اینجا برای بیداری عامه که یقیناً جا دارد کشیده است. و نیز امروز تقریباً تمام علمای احصائیه انحطاط نسل را بقرانسه اختصاص داده « ارتیکل یاریس » نامش می دهند حال آنکه اثرات این کیف از دیگر نقاط هم مثل المان، اطریش، انگلستان، سویس، بلژیک، بروز کرده و ممالك اسکاتلندی و ی با سرعت فوق العاده دچار این انحطاط دوگانه است که عنقریب حالش از فرانسه مدحش تر خواهد شد.

علی هذا القیاس سکسون ها که تا اخیر قرن ۱۹ از نقطه نظر از دیاد نسل اولین قوم اروپا بودند امروز بجائی رسیده که نسبت به همه صورت تولد آن ضعیف تر می باشد. مقدار تولد آلمان ها در ده سال قبل از جنگ بهمان نسبتی نزول کرده که فرانسه مدت یک قرن دچار آن بوده است چنانچه امروز علامه تولد فرانسه و آلمان مساوی می باشد. علامه تولد انگلیس در ۱۸۸۶ شروع به تنزل نموده دو ۱۹۳۱ باین طرف تنزل بقدری سریع شده که اندازه افزایش تعداد انگلیس ها در ۱۹۲۹ نزدیک صفر یعنی (۲۹ ر) شده بود. حال آنکه قبلاً علامه تولد فرانسه (۳۰ ر) تحت صفر آمده بود. درین فرصت علامه تولد سوئد « ۳۰ ر » از بلژیک « ۳۸ ر » از اکوس « ۴۷ ر » و از سریس « ۴۶ ر » بود. یوشیده نماند که نزول و فیات در تمام این ممالک تا مدتی چندی هنوز نتایج ناگوار تولد را بوشیده بود حال آنکه فرانسه به استثنای شبهه جزیره « ایریک » اولین مملکت اروپا است که علامه و فیات آن خیلی ها بلند است و بدین جهت است که عدم از دیاد ساکنین فرانسه واضحاً معلوم میشود و دیگر ممالک هنوز در عصر تنزل سریع و فیات اند که باعث مملو نمودن احصائیه های آنها شده است.

ایتالیا، چکسلواکی، هنگری ۱۵ سال نسبت با اروپائی مرکزی و شمالی عیب میباشند و چون هنوز نزول و فیات تنزل مدحش تولد را می پوشد ممالک فوق جز آنهایی بشمار میروند که ساکنین در بین آنها روبه از دیاد است. در ایتالیا یک علت افزایش عمده ساکنین، قدغن مهاجرت شده است چنانچه در نتیجه جنگ باینطرف ۲ میلیون نفر مجدداً بعمل آمده است بعضی نویسندهگان ایتالیا از صحت و قوای نژاد قوم خود دواف میزنند ولی عنقریب احصائیه را آراء خواهند نمود که ایتالیا هم ازین قانون عمومی که اروپا را محکوم خود ساخته خلاصی نیافته است.

روسیه کبیر با استثنای « ایوکرین » بلغاریا، رومانیا هنوز خیلی عیب و بواسطه نزول تازه و فیات در عصر از دیاد سریع جمعیت میباشند. ایشان خود ها را با مغرب « پوشیده » مقایسه کرده انحطاط او را اعلام می کنند ولی ازین بی خبراند که ایشان نیز ازین ورطه رهائی نخواهند داشت! ممکن است چند مدت دیگری نیز بوضعیت فعلی دوام کنند لیکن عنقریب خود ها را در این ورطه هولناک انحطاط نسل خواهند دید.

زیرا فراموش نباید کرد که انحطاط تولد نتیجه لایتنجری پیشرفت فوق العاده تمدن غربی است چون اساس ترقی اجتماعی اروپا بدان گذاشته شده است که زنها و تمام طبقات و توده های بشری آزاد بوده بر طبق اصول اولیه رفتار کنند، این اساس هر فرد را تشویق بر رفتاری می کند که بحسارت نوع بشر تمام می شود.

« از نیم قرن باینطرف است که زن یکنفر شهری آهسته آهسته شغل « مادری » را وظیفه عمده خود دانسته است و هنوز عمده زیادی هستند کابین وظیفه را پشت پا زده از قبول آن ابا می کنند. از ظرف دیگر چون لاینقطع اوضاع اقتصادی سخت تر شده می رود بدوش ایشان کار نیز بار شده رفته است و هر روزیکه ایشان حقوق حیات انفرادی خود ها را طالب شده اند دروازه تمام مشاغل: مکتب، قصر، دفتر، کارخانه بر روی ایشان باز شد و زیاده

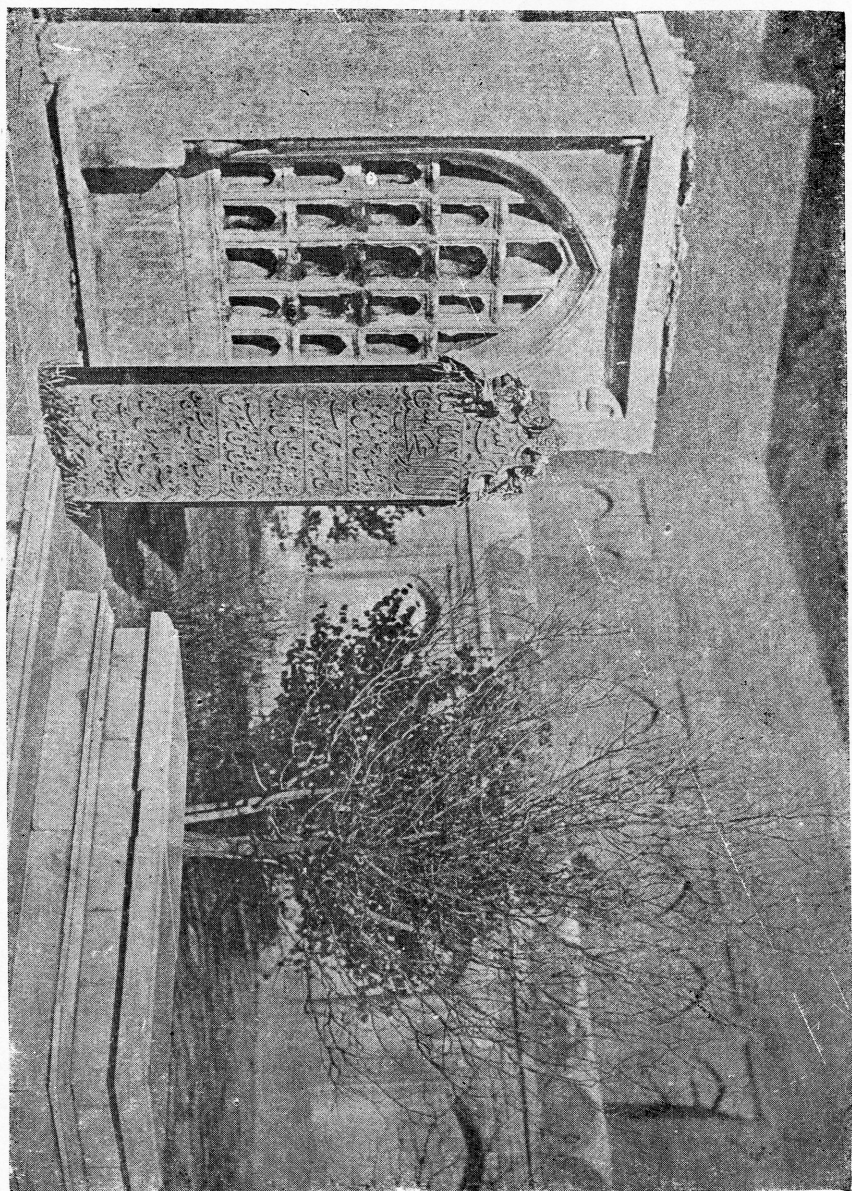
برزیاده ازان وظیفه اصلی خود ها شانه کشیده از ایفای آن کناره نموده اند. خانم های مزدور کار، دهقات زن های را که شهر بخود میکشد خانمهای که دارائی قلیلی دارند از ترس اینکه آنیول قلیل شان تقسیم و ترکه نشود از کثرت ذات و اولاد میترسند ورم می کنند. بالاخره چون سلیقه «خوش گذرانی» تمام طبقات جامعه را فرا گرفته، حس راحت طلبی و فراغت که صفت بارزه یک فرد متمدن است عالم گیر شده، شوق ساعت تیری و تفریح و معتاد شدن به ورزش های مسافرت های طولانی کار را بجای رسانیده که خانم ها نزدیک است عموماً از وظایف مادری خود روگردان شوند و اگر جنبه عوامل فوق الذکر منبسط تر گردد تمام وضعیات شهری های پیچیده و مزدور کاران بهدر خواهد رفت. «یک نفر خانم جوان بجواب یک نفر اخلاق نویس میگوید: یک پسر بار آوردن «باری پیر شدن» است.

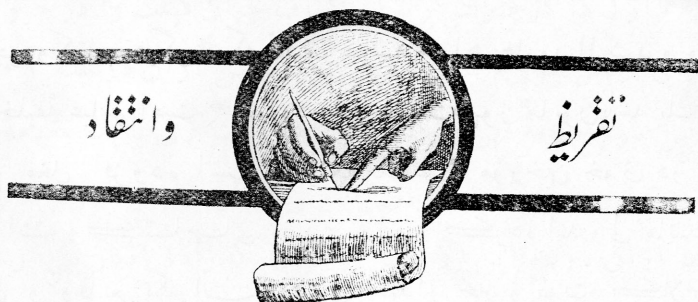
حتماً در زمانه نزدیکی، روزی خواهد آمد، که درارویای غربی و جنوبی کم شدن طبقات جوان بصورت خطر مد هشی بروز کرده آنوقت تعداد طلاب مکاتب آهسته آهسته محدود شده میرود و کلاس ها بسته قریه ها ساکت و خموش. املاک بلا وارث. و اراضی حاصل خیز مبدل به خارزار خواهد شد. آنوقت طبقه جوانان و اطفال اقلیت های زیادی را در بین ازدحام و جمعیت سالخوردگان و کهن سالان تشکیل خواهند داد و خواص پیر مردان را حایز شده و هر چه بزرگ شده بروند آسایش طلب شده خواهند رفت.

بعد از بن عصر دیگری شروع خواهد شد که آنرا میتوان: «عصر معدومیت تدریجی اروپائیان نامید.» ساکنین آسیا هنوز از این خطر دور اند لیکن مدنیت مغرب زمین متر صد آنها است و آیا موفق باین خواهند شد که خود ها را از غمره سحر آمیز آن نجات دهند؟ و قتیکه خانم های نژاد زرد حقوق حیات انفرادی را دعوی نمودند و طبقه کارگر و زحمت کش نسبت به خوش گذرانی و بول علاقه و احتیاج پیدا کردند آنوقت ایشان هم به نوبه خود دچار این مصیبت خواهند شد. «علمای تاریخ طبیعی بشری میگویند که Hamosapieus (انسانی است که در ناحیه نورماند فوسیل آنرا یافته اند) بزودی مانند (شاخه خشکیده) از دنیا معدوم شد و انسان Neaudertal که دردرة رود «رن» فوسیل پیدا شد چندین هزار سال نسلش باقی مانده است. علمای مذکور فرض میکنند که علت بقای نسل Neandersthal این بوده که نتوانسته اند بقدر کافی قوای دماغی خود را انبساط بدهند بناء علیه با شرایط متغیره حیات موافق آمده بودند؛ در صورتیکه Hamosaplen میخواست قوای اختراعیه اش را مضاعف کرده حیات جسمی و قوای دماغی خود را به خدمت بنی نوع صرف کند بالعکس ترقی و جودش را فانی ساخت.

آیا حس محافظه صحت و بدن بداد عالم انسانیت نخواهد رسید؟ امید است که وجدان درین فرصت فریادی بلند کند؛ و یا مذهب ندای بیداری دهد؛ آیا بعد از تزلزل مد هشی موجوده ملل وظایف نژادی خود ها را نخواهند شناخت؟ آیا حیات اقتصادی و اجتماعی طوریکه ترقی بما داده است هر شخصی را که به کوشش زیادی و ادار نمیکند که آنها وظایفی را که شرعاً متروک گمان کرده بودند دوباره متحمل گردند؟ آیا در ضمن تدریجی که تمدن اروپا بلند رفته میرود سقوط اتوماتیک تولد هرگز متوقف نشده است؟ آنها

مقبره و لوحه سنگ منار اعلی حضرت « بابر شاه »





هما یون نامه

بقلم آقای سرور خان گویا

از نفیس ترین کتاب های که بزبان فارسی در دوره مغل هند برشته تحریر آمده یکی از آنها هما یون نامه گلبدن بیگم دختر سومی بابر پادشاه مغل است که بخواهش و امر برادر زاده خویش اکبر جلال الدین این کتاب نفیس را تصنیف نموده و از دقیق ترین سوانح و کوائف حوزه زندگانی آن پادشاه دریغ نکرده است، گلبدن بیگم که مصنف این کتاب است دختر سومی بابر شهنشاه مغل و در سنه ۹۲۹ در شهر کابل متولد گردیده است.

وقتا که شاه مذکور از دنیا رحلت نموده گلبدن بیگم مرحله هشتمین دوره حیات را سیر مینمود و خود در آغاز کتاب گوید. و قتی که حضرت فردوس مکانی از دار فنا بدار بقا خرامیدند این حقیر ۸ ساله بود و بیان واقعه شاید کمتر که بخاطر مانده باشد بنابر حکم پادشاهی (اکبر جلال الدین) آنچه شنیده و بخاطر بود نوشته میشود.

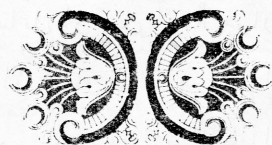
هما یون نامه شامل وقایع خانوادگی، طرز زندگانی، طریقه خوراک و پوشاک مراسم عروسی و اعیاد و سایر رسومات فامیلی بوده و در عین حال با عبارات سلیس

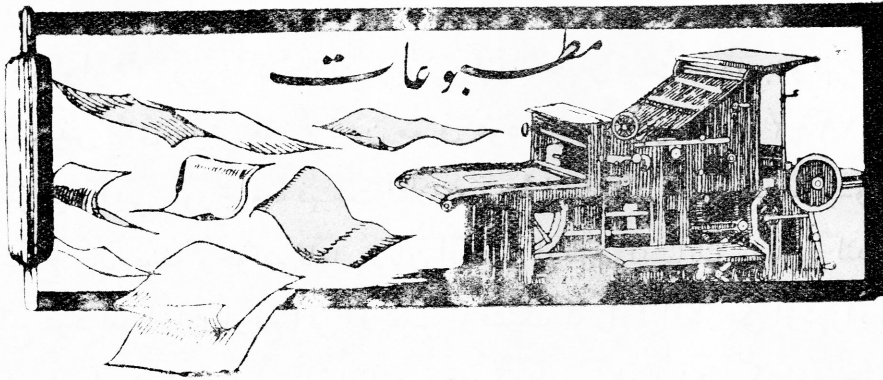
و محاورات خانگی که در نهایت لطافت است مرقوم گردیده است و درین زمینه نظیری جز دو کتاب دیگر * که تالیف عباسه خواهر هارون الرشید و ولاده دختر مستکفی خلیفه عباسی است * ندارد و در حقیقت ظهور همایون نامه يك فصل روشنی بتاریخ مغل افزوده است با اینکه يك عدد مؤرخین خونی در دوره مغل وجود داشته و کتابهای مفیدی تالیف کرده اند ولی مانند اکثر مؤرخین و وقایع نگاران مشرق اقتدار تحیر و قوت کلام خود را در گیر و دارهای میادین حرب و تاخت و تاز اقالیم صرف نموده ازین جهت کتب آنها يك قصاب خانه متحرک و مصوری بنظر میآیند ولی مورخ همان نامه برخلاف این رویه کتاب خود را از مضامین مطلوب و فصول مرغوب و وقایع دلفریب مملو نموده و هر واقعه را مانند يك مصور زبردستی تصویر می نماید شاید درین سبک خلقت او که مراد از نسائیت او باشد دخیل بوده از نگارش خون ریزانه و مطالب شور انگیز او را جداً باز داشته و بر عکس آن از مطالب آرام و عبارات ملایم کار گرفته است مثلاً رسیدن حرم با بر شاه را از کابل بهند بدین الفاظ تصویر میکند حضرت پادشاه خیال داشتند که تا کول جلالی پیدشواز روند نماز شام یکی آمده گفت که حضرت را در دو گروهی گذاشته ام حضرت پادشاه با بام تاسپ آوردن تحمل نکردند و پیاده روان شدند و در پیش نخبه با هم در خوردند اکام میخواستند که پیاده شوند پادشاه با با نماندند و خود در جلو اکام تا خانه خود پیاده آمدند .

علی ای حال کتاب مذکور در انقلاب دهلی سنه ۱۸۵۷ ع بدست شورشیان افتاده بکلی مفقود الاثر گردید ولی خوشبختانه يك نسخه نامکمل آن بتوسط کرنیل جارج ولیم هملتن در سنه ۱۸۶۷ شامل کتابخانه بریتیش موزیم لندن

گردید و از همه اول دا کتر چارلس ریو این کتاب جهان قیمت را در جزو فهرست کتب بیش بهای برتیش موزیم لندن معرفی نمود و پس از آن در سنه ۱۹۰۲ ع مسز انیت ایس بیورج معه فهرست اعلام و ترجمه لغات ترکی با یک مقدمه مبسوط و شرح حال مصنفه و حواشی کامل بزبان انگلیسی از طرف ایشیاتک سوسایتی لندن شایع نمود بعد از آن تاریخ این اثر نفیس و قشنگ که زاده افکار یکی از شهزاده بیگم های اسلام است در حوضه اطلاع مستشرقین آمده و امروز هر یکی از وجود چنین اثر نفیس و با قیمتی اطلاع دارند. ولی متأسفانه که از غلط کاری مطبع و بی پروائی صحیح کنندگان پروف در عبارات کتاب و فیاتی دست داده است که برای همه خواندن کتاب سهولتی نداشته فقط عده خواص میتوانند که عبارات آن را بطوریکه مراد نویسندۀ آن بوده است بفهمند.

ما مطالعه این کتاب را به موطنانی که ذوق تاریخ دارند توصیه میمائیم.





مطبوعات و نشریات ما

۲

بقلم سرور خان جو یا

سه چهار سالی بعد از آنعصر در زمان فرمان فرمائی امیر عبدالرحمن خان مطابع سنگی بیک میزان وسیعتری در کابل دایر گشت ولی چه چاره که مجادلات داخلی و اقدام سرکوبی بعضی اقوام متمرد افغانستانی بتصور تامین امنیت و ترقی ملک و ملت، موقعیت تاسیس فابریکه های حربی و صنعتی و نظم و نسق امور اداری را در نظر حکمداران اولویت و برتری میداد به نسبت توجه یا توسعه در امور مطبوعات و نشریات یا غیره مؤسسات عرفانی، معیناً کم و بیش بکمرشسته مطبوعات مستقلی مانند بعضی کتب و رسایل از قبیل آئینه جهان نما (منتخبات نیست از کلمیله و دمنه) نصاب نامه فارسی (از گفتار خود امیر عبدالرحمن خان است) دیوان عایشه درانی شاعره قندهار، رساله در امراض اطفال، کتاب مساحت، ترغیب بالجهاد، مبادی کیمیا و غیره در آنعصر نیز بطبع رسیده و تا کنون هم در گوشه و کنار وطن موجود و مهیاست که بعضی را خود نگارنده دیده ام و برخی را از رفقای همقطار شنیده ام، مگر مقتضیات آنعصر چون برای ملیون امتیاز اینگونه مؤسسات طبع و نشر را ایجاب نمیکرد لذا همه مطابع مجتمعاً اداره شده و بنام مطبعه

سرکاری یاد میشد ازین رو اسامی جداگانه از مطابع نیافته ایم که تعدد و ترقی مؤسسات عرفانی را شهادت بدهند، اغلب آثار چاپی سنه ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ هـ قمری بطبع سنگی دیده شده و بنام مطبعه دارالسلطنه کابل مختوم و مطبوع است، ناشرین و مهتممین آنها گاهی منشی عبدالرزاق خان است و گاهی سارجن مهجر میر محمد عظیم خان، تا سنه ۱۳۰۳ هـ قمری هر چه بطبع رسیده اثر همان مطابعی بوده که از دوره اعلیحضرت امیر شیر علیخان مانده ولی اوراق مطبوع مابعد آن تاریخ از مطابعی میباشد که در ۱۳۰۴ به امر امیر عبدالرحمن خان با کارخانه جات دیگری از خارج وارد شده است و بیشتر اوقات این مطابع بطبع اوراق صکوکات و ثبقة جات و تکت های پستی و برخی فرامین اشتهاریه و اعلانات دولتی که در اطراف و اکناف مملکت انتشار مییافت مصروفیت داشتند و همین حالت دوام ورزید تا عصر سلطنت اعلیحضرت امیر حبیب الله خان گویا کشمکش ها با مجاهدت و کوشش های دوره امیر عبدالرحمن خان بدوره سراجیه ثمره امن و آرامش داد که بازار علم و معارف رواج خوبیتری یافت مدارس و مؤسسات عرفانی بهر طرف قائم گردیده دستگاه مطابع هم وسیعتر شد نشریات هم بنوبه خود شروع شد اولین مرتبه ماشینهای تیموگراف و زنگوگراف از اروپا به افغانستان دران آوان وارد و دایر گشت چنانچه اولین شماره سال دوم سراج الاخبار افغانی که مصادف است بتاریخ ۱۲۹۱ شمسی از نخستین کارهای همان مطابع حروفی میباشد و غیر آن یکسلسله کتب دیگری هم از تالیفات جناب طرزی مانند (ادب در فن) (روضه حکم) (ازهر دهن سخنی و ازهر چمن سمنی) سیاحت: در جو هوا، دوره کره زمین، در بحر و غیره در یکی از ان مطابع که بنام عنایت موسوم است بطبع رسید.

در دوره امانی این مؤسسات باسلوب تازه تر تعمیم یافت و تا اندازه قویتر گردید، مطابع حروفی و سنگی در مرکز مواضع و اسامی مختلفی مانند مطبعه وزارت معارف، مطبعه امان افغان، شرکت رفیق، اداره انیس، شرکت کاظمی و در ولایات

هم بتاریخ ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ شمسی يك يك پایه مطابع سنگی دایرگشت فقط اغتشاش داخلی و دوره جهل سقوی اگر برای مدت قلیلی يك سکنه و پراکندگی در مطبوعات و نشریات ما وارد کرد آن هم بشروع سلطنت اعلیحضرت نادرشاه بر طرف شده در دوره عرفانی نادری بر علاوه نظم و ترتیب یاتر میمی که نصیب شکست و ریخت آن مؤسسات گردیده و یکعده ماشین و لوازم تازه تری از خارج وارد گشته و نواقص آنها تکمیل گردید، مؤسسات طبع و نشر و عمال آنها نیز بنظرو قرو اهمیت دیده شده و میشوند چنانچه اولین شماره سال دوم مجله کابل و مجلات دیگر یکه درین ماه و سال از دستگاه مطبوعات بیرون آمده و میآیند بهترین گواه مقال ماشناخته خواهد شد. موضوع مطبوعات را وقتی بآ خر رسانیدم بموجب تقسیمات این مقاله بایستی برویم سر نشریات جرائد و مجلات که مبدأ تاریخ آنها در وطن از دوره زما مداری اعلیحضرت امیر شیر علیخان است تا مسلسلایان آوان برسد.

قسمت های نشریات از آوان شروع آنها در دنیا تا کنون همینطور یکه بحسب ظاهر تغییرات رنگ و صورت بخود گرفته اند در عالم معنی نیز تغیر رویه و رفتار داشته و در هر وقتی بروی مسالك مختلف منشر شده اند و همین حالت های نشریات عمومی نشرات وطنی ما را نیز فرا گرفته است مثلاً جراید یکوقتی تنها مبشر اطلاعات بوده اند وقتی موعظه و هدایات میدادند و زمانی مانند آئینه روی هر فردی واقع شده خوب و زشت هر کسی را بچشم خود او و دیگران تجسم میکردند نیکی ها را تحسین و بدی ها را تقبیح و تنقید مینمودند، غرض اگر ما جراید و مجلات منشوره وطنی را بارو حیات نویسنده گان آنها بخواهیم مورد بحث و تذکر درین مقاله قرار بدهیم بسیار طولانی شده عدم فرصت و علل دیگری شاید فعلاً مساعد نباشد لذا مصمم شدیم یکسلسله جراید وطنی را با اسمای نویسنده ها و تاریخ تاسیس ایشان اختصاراً در قید نگارش بیاوریم اگر چه این مسئله هر وقت و ناوقتی در صحایف جراید موجود نیز یاد شده و برای ما تکرار گفته خواهد شد اما دور از فایده: نخواهد بود

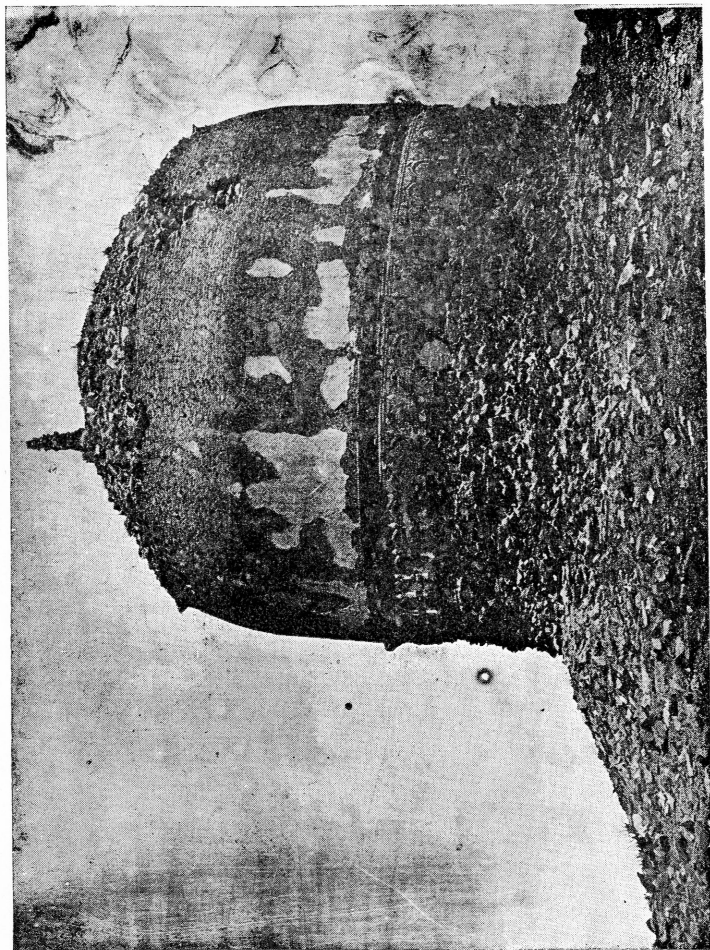
در کلمکسیون مجله کابل هم تاریخ مرتب و تا اندازه نزدیک بحقیقت از مطبوعات و نشریات وطن برای استفاده علاقه مندان آنها مندرج و مهیا داشته باشیم .
شمس الاخبار :

اولین جریده که در افغانستان جلوه گر عالم مطبوعات و نشریات گردیده همین جریده شمس الاخبار است که بعضی ها آنرا بنام شمس النهار هم یاد میکنند اگر چه متأسفانه با کوشش زیاد بدیدن اصل آن اوراق نایل نیامده ایم ولی بکثرت اقوال دانشمندان وطنی میتوان شمس الاخبارش گفت ، شمس الاخبار همان جریده ایست که تقریباً ۵۸ یا ۶۰ سال پیشتر ازین در عصر اعلیحضرت امیر شیرعلیخان در مطبعه شمس النهار بطبع میرسید و وعظ نامه تاریخی ۱۲۹۴ هجری را که پیشتر ذکر کردیم از علاوه های این جریده می شمردند ، در سر لوحه اخبار موسوف بصفت نگارنده گی اسم قاضی عبدالقادر خان دیده شده طبع آن سنگی و قطعش را طوریکه میگویند از روزنامه اصلاح موجوده کوچکتر و از اوراق کاغذ های سفید معمولی که فعلاً در دفاتر بکار میبرند بزرگتر است عدد اوراق آن اصلاً دو ورقه بوده و گاه وقتی تا ۱۶ صفحه هم از طبع بیرون می آمده مباحث آن بیشتر مسایل سیاسی ، دینی و اجتماعی و تطبیقات تمدن با تدین بوده ضمناً از اطلاعات داخله و خارجه نشریات مینموده شمارات آن پیش از ایام انقلاب هم که نزد اهل ذوق موجود بوده تا ۲ شماره دیده شده است بهر حال این موضوع را میگذاریم برای آینده بعد از بدست آوردن اصل این جریده عیناً مشاهدات خود را در مجله کابل منتشر خواهیم نمود .

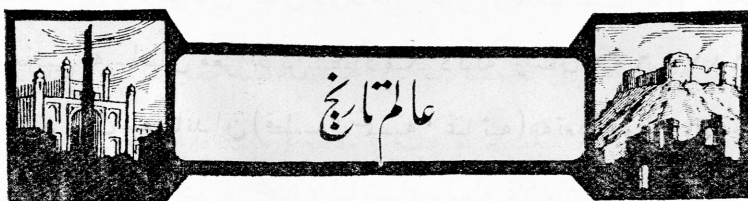
سراج الاخبار :

سراج الاخبار افغانستانیه یکی از آن چراید نامدار و وطن ماست که از بدست و یکسال قبل خدمات تنویریّه این محیط را متعبد بوده و مدت ۸ سال تمام با استقامت و پافشاری نویسنده فاضل خویش محمود طرزی و با منتهای لیاقتی که در خورشان

يك جریده و نگاری باشد در پیشرفتهای معنوی و عرفانی افغانستان خدمات قابل تقدیری را انجام داده اگرچه این اخبار در سال چهارم از دوره سلطنت اعلیحضرت امیر حبیب الله خان باهتام مرحوم عبدالرؤف خان قندهاری هم بنشر يك شماره خویش، در فضای تاریخ مطبوعات این سرزمین باروشنی خفیفی نمودار گشته بود ولی پیش از نشر شماره دوم برای شش سال دیگر سقوط نمود بعضی از دوستان که از ان اوان اطلاعات صحیحی دارند میگویند متجاوز از شش ماه همان يك شماره هنگام طبع معطل ماند تا امتیاز و اجازه نشر آن را از حکومت حاصل نمودند، مگر چه سود که پس از سقوط او هیچیک پرزده باقی نیست. دوره دوم سراج الاخبار افغانیه تقریباً در سالی دهم عصر سراجیه مدیریت و سر محرری جناب محمود طرزی و نگرانی علی احمد خان ایشک آقاسی حضور پادشاه دایر شد اولین شماره سال اول آن از تاریخ ۱۶ میزان ۱۲۹۰ شمسی بطبع سنگی و قطعی مناسب که ازین کاغذهای معمولی عمر یفترباشد در هر ۱۵ روز يك شماره ۱۲ صفحه انتشار می یافت، ولی بمرور ایام در ترقیات صوری و معنوی خود افزوده مثلاً پس از دوره شش ماه در اوراق او چهار صفحه علاوه شده که باستثنای صفحات و قایه آن مجموعاً ۱۶ صفحه طبع میگردد همچنان در اواخر سال هم يك يك مجموعه کوچکی بطور هدیه و فوق العاده از طبع بیرون می آورد، از آغاز سال دوم آن مسلسلًا بمطبعه حروفی و مصور چاپ گردید، بعد از یکسال و نه ماه اسم نگران بموجب مرقومه خود او که در جریده مندرج است از سر لوحه اخبار برداشته شده و از شماره ۱۹ سال ۲ بطور يك اخبار ملی بنام مدیر و سر محرر موصوف مستقلاً نشر گردیده و همینطور مضامین از موضوعات علمی، فنی، سیاسی و اخلاقی بحث رانده و در سایر امور طباعت بایک آب و تابی که تا کنون در جراید وطنی نظیر آن دیده نشده در راه نهضت های فکری و انتباه عامه انجام وظیفه نموده سلسله نشریات این جریده دوام ورزیده تا سال هشتم و از سال هشتم ۶ شماره هم سه ماهه را از طبع خارج ساخته که شماره آخرین آن از تاریخ ۲۷ قوس ۱۲۹۷ و سقوط این جریده، مصادف است با ختام دوره سراجیه.



باد گار پودا در حدود شیوکی « کابل »



افغانستان و نگاهى بتاريخ آن

(۱۲)

افغان در هندستان

سلسله موالى غور (شاهان قطبيه ، شمسيه ، غياثيه)

بعد از آنکه سلطان شهاب الدين غورى بمرد و سلطان محمود غورى بر تخت شهنشاهى افغانستان جلوس نمود عنوان پادشاهى هند و ستان از دربار افغانستان به قطب الدين ايبك غورى سپه سالار و نائيب الحکومه هند افغانى عطا شد. از اين بعد است يك سلسله پادشاهان افغان در هند و ستان سلطنت نمودند و عمر اين سلطنت ها از سال ۶۰۲ هجرى تا ظهور خانواده بابر در هند طول کشيد، در طى اين زمان دولت هاى مختلفه و مستقله افغان در اکثر حصص هند و ستان از قبيل ممالك بهار، گجرات، مالوه، مندو، دکن و غيره فرمانفرمائى کرده و به نشر آداب و مدنيت افغانى پرداخته اند، ولى مادرينجا در ترجمه حال اينخاندانهاى شاهى افغان ابتدا به تحرير شرح حال سلاطين هند که پايه تخت آنها قلاب هند و ستان و شهردهلى بوده يمانايم، چونکه مرکز عمده تر افغان در هند همان دهلى بوده و سلاطين دهلى بر ساير دولت هاى افغانى هندرجحان داشته و گاهى هم بر آنها استيلا جسته اند.

سلسله اولین پادشاهان افغان در دهلی آغاز از ملک قطب الدین ایبک غوری کرده و منتهی به سلطان معزالدین کیقباد میگرد که از سال ۶۰۲ تا ۶۸۷ هجری در مدت ۸۵ سال سه خاندان (قطبیه، شمسیه، غیاثیه) به تعداد (۱۰) نفر حکمرانی نموده اند، این سلسله در تاریخها غالباً بنام سلسله غلامان یا موالی غور ذکر شده و لهذا در معرفت خود اذعان مطالعین را در اشتباه گذاشته اند، چه در آن عهدها که ما از آن سخن میگوئیم غالباً غلامان دربار سلاطین مشهوره آسیلی و سطلی از نژاد تورک بوده اند، و بهمان جهت است که قسماً مؤرخین این سلسله افغانی را که به موالی معروف شده بودند نسل تورک شناخته و گذشته اند، و از آن جمله است محمد قاسم مؤرخ دکنی که دو چار این اشتباه گردیده و اغلب مؤرخین از وی پیروی کرده اند، فرشته عادت دارد در اکثر مواقع پادشاهانی را که نسل پادشاه نبود و از مراتب پست دولتی بغتاً قدم بسری سلطنت گذاشته اند بلا استثنا جزو غلامان دربار پندارد و غلامان را نیز رو بهمرفته از دو دمانهای تورک بشمار نماید واقعاً این قضیه مسلمة تاریخی که: نسل افغان هیچگاه عبد و غلام نشده، نیز این اشتباه بعض مؤرخین را تقویه و تأیید مینماید، در حالیکه مؤرخین و محققین مغرب در نتیجه تتبعات و تحقیقات عمیق خودها تا اندازه کافی برفع این اشتباه کوشیده اند و از آن جمله است مستر فریر فرانسوی که در کتاب خود موسوم به (افغانستان فریر) ابتدا به ترجمه حال سلطان قطب الدین ایبک غوری سر سلسله غلامان غور بسخن آغاز کرده و او را نه غلام سلطان شهاب الدین غوری و نژاداً تورک می شناسد بلکه توضیح میکند قطب الدین جر نیل یکی از قبایل افغانی غور بوده و نژاداً منسوب به قبیله (لود) افغان های غور است (رجوع شود

برای شناختن قبیله لود در شجره های انساب قبایل افغانی (بعض مورخین خرافاتی و افسانه پسند مشرق که معتادند برای هر قضیه قصه جعل نمایند گفته بودند در تورکها معمول بود کسیکه انگشت کوچک او مقطوع میشد به ایبک موسوم میگردید، چون قطب الدین انگشتی نداشت ایبک خوانده شد. ما میتوانیم از مطالعه تاریخ این افسانه را تکذیب کنیم و مدال نمائیم انگشتان قطب الدین کامل بوده و وجه تسمیه او به ایبک از آن جهت است که او منسوب به قبیله (ایبک شعبه سنی شاخه سروانی شجره افغانان غور) بوده و قبیله ایبک در شجره انساب با قبیله (لود) که فریر یاد کرده یکجا میشود (برای فهم این مطلب رجوع شود بشجره های انساب قبایل افغانی) پس قطب الدین چنانیکه بین افغانها رسم بوده و نام هر شخص با اسم قبیله وی او ضم می شد، قطب الدین ایبک معروف گردید، و این نه تنها قطب الدین است که منسوب بقبیله ایبک بود بلکه چندین نفر سرداران مشهور دیگری از این قبیله است که بهمان نام قبیله وی ایبک خوانده می شدند در صورتیکه با فامیل شخصی قطب الدین هیچ ربط و بسته گی نداشتند از قبیل: - طغاخ ایبک غوری حاکم پتمنده در عهد نائب الحکومه گی قطب الدین ایبک و ملک سیف الدین ایبک غوری ژرال ملکه رضیه سلطان بنت سلطان شمس الدین التمش و ملک محمد کشلی ایبک غوری در عهد دولت سلطان غیاث الدین بلبن و امثالها (برای شناختن این سرداران ایبکی رجوع شود بتاریخ فرشته در حوادث سلسله موالی)

هکذا مؤرخین افسانه پرست راجع بشرح حال سلطان شمس الدین التمش و غیاث الدین بلبن مثل شرح حال قطب الدین ایبک قصه های خوانده اند که

نمی‌توان بآنها اعتماد نمود از قبیل آنکه این سلطانین غلامان تورکی نژادی بوده و در طفولیت بایک ماجرای حیرت‌آوری بعد از چندین سرگردانی هاشم الدین بدر بار قطب الدین ایبک و غیاث الدین بدر بار شمس الدین واصل شده اند مثلیکه عیناً قطب الدین بهمان طرز بدر بار شهاب الدین رسیده بود. در صورتیکه برعکس این اقوال می‌توان از ملاحظه تاریخ بخوبی مدلل شد شمس الدین و غیاث الدین مثلیکه آنها گفته اند غلامان اسیر و طفلان بیخانمانی نبوده بلیکی هریک فامیل مشخصی داشته اند که چه در عهد سلطنت خانواد‌های خودشان و چه در عهد سلطنت خاندان غلجیه (شهریاران دهلی) صاحب اسم و رسم معروفی بوده اند و زان جمله است ملک مهجور که او را ملک چمچونیز خوانده اند پسر ملک کشیلی خان ایبک و شیرخان مشهور برادرزاده های سلطان غیاث الدین بلبن که از اول الذکر در عهد ملک جلال الدین فیروز غلجی شهنشاه هندوستان نائب الحکومه ولایت (کره) مقرر و مؤخر الذکر در عهد دوات ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش بحکومت پنجاب مامور گردید، و فرشته خود نیز از اسم و رسم اینها و نسبت برادرزاده گی شان سلطان غیاث الدین بلبن مکرراً ذکر می‌نماید و ازین پاك معلوم میشود غیاث الدین بلبن منسوب بقبیله ایبک شاخه سروانی افغانان غور بوده است و بهمین جهت هاست که غالب تاریخهای کلاسی انگلیسی هند سلسله غلامان غور را از قطب الدین ایبک و شمس الدین التمش گرفته تا خاندان غیاث الدین بلبن رو به مرقه جزو سلاطین افغان در هند می‌شمارند و ازان جمله است تاریخ کلاسی هند که مستر مارسدن انگلیس برشته تحریر آوریده . بهر حال می‌رویم به مقصد.



سلطان قطب الدین ایبک پادشاه هندوستان از کلکسیون
تصاویر تاریخی موزه کابل عکس برداشته شد.

خانواده قطبیه.

قطب الدین ایبک غوری
ژنرال فاتح و سپاهی کار
آزموده بوده در عین حال
انترست مخصوصی به تعمیر و
عمرانات داشت در سخاوت
نیز ضرب المثل و بهمان جهت
معروف به (لبك بخش)
گردید بهنواالدین اوسی که
یکی از فضلاء عهد بود در
مدیح قطب الدین اشعاری
گفت که ایندو بیت ازوست :
ای بخش لبك، تو در جهان آورده
كان را كف تو، کار بجان آورده
از رشك كف تو، خون گرفته دلکان
در لعل بهانه در میان آورده

قطب الدین در سال ۵۸۸

هجری از طرف سلطان

شهاب الدین غوری سپه سالار و نایب الحکومه هندوستان مقررو ولایات کهرام
سمانه بمضافات او افزوده شد، قطب الدین بعد از نیل باین رتبه قلعه میرت را
فتح و متعاقباً بعد از محارب خونین شهر دهلی را از راجپوتها متصرف شد و او
را در عوض شهر لاهور پایتخت کل ممالک هند افغانی قرار داد و در سال ۵۸۹

قلعه کول را کاشاد هنگامیکه شهاب الدین بغرض تسخیر ولایت بنارس از افغانستان عسکر کشید قطب الدین پنجاه هزار عسکر سواره از ملاحظه سلطان عبور داده و بصفت مقدمه الجیش در بنارس هجوم برد این هجوم قطب الدین به اندازه دهشت ناک بود که تمام اردوی چیچند رای شهریار بنارس مغلوب و خودش مقتول گردید، شهاب الدین بعد ازین فتح تا اقصی بلاد بنگاله بتاخت و بقول فرشته یکپزار معابد هندو را تخریب نمود، پس از عودت شهاب الدین در افغانستان قطب الدین اجمیر را که با جگندار بود بصورت قطعی اشغال و مستقیماً نشیمن گاه حکام افغانی قرار داد و در سال ۵۹۱ ولایت گجرات را بتاخت، قطب الدین یکباری هم بدربار غزنی عزیمت نموده و پس از عودت او در ۵۹۲ بنای جامع کبیر او در دهلی بانجام رسید، متعاقباً قطب الدین در رکاب شهاب الدین بیانه را فتح نمود و در ۵۹۳ در تلافی شکستی که از راههای راجپوتانه و نهر و اله دیده بود باتفاق عساکر امدادی افغانستان و ژنرالهای نو وارد غزنی از قبیل اسلماخان، اسد الدین خان، ارسلانخان غلجائی، نصر الدین حسین، اعز الدین مؤید، شرف الدین محمد غوری، بنهر و اله عسکر کشیده سرداران راجپوت را شکست سختی داد و درین جنگ معروف پنجاه هزار مقتول و بیست هزار اسیر از دشمن گرفت و بعدها بگجرات کشید، در سنه ۵۹۹ ولایت کالنجرا با جگندار و پنجاه هزار هندو را مسلمان ساخت و از آنجا بفتح کالپی عازم و شهر مهوبه پایتخت او را اشغال نمود، پس از آن بداون را مسخر کرد و در سه شنبه ۱۸ ذی قعدة ۶۰۲ هجری بفرمان سلطان محمود غوری در لاهور به تخت سلطنت هندوستان جلوس نمود و بقول خورشید جهان ملک بتنی متی (متی قبیله از افغانست) را به خطاب خان عالم و وزارت مملکت و ملک قاورد متی را بخطاب خانخان و سپه سالار کل اردوی هندوستان مخاطب و مقرر ساخت، سلطان قطب الدین در ۶۰۳ به

گوشمالی تاج الدین یلدرغوری عازم پنجاب و از آنجا وارد شهر غزنی شد و بعد از عودت در پنجاب در سال ۶۰۷ هجری در لاهور و قتیکه چوگان میبخت از اسپ او فتاده و بمرد.

آرامشاه پسر قطب الدین بعد از فوت پدر تاج دولت بر سر نهاد، ولی در کمتر از سالی ضعف اداری و عشرت پرستی او در ارکان دولت تولید فتور نموده هنوز از تادیبه باج استنکاف و رزیدند ناصر الدین قباچه غوری در نواح ملتان و اوچه و بهگر اعلان استقلال نمود و سرداران غلجائی در بنگاله دم از خود مختاری زدند لهذا رؤسای پایتخت در صدد جلوگیری از تجزیه امپراطوری بزرگ برآمده آرامشاه را خلع و ملک شمس الدین غوری را که داماد قطب الدین ایبک و حکمران بداون بود در دهلی احضار و بصف شهنشاه هند وستان قبول نمودند.

خاندان شمشیه :

ملک شمس الدین که در دربار قطب الدین مشهور به آلتمش و یکی از اقارب و مامورین صمیمی او بود بکثرت تجارب و صفات زمامداری متصف و چندی حکومت گوالیار و بعد ها از بدوان داشت و در سال ۶۰۷ هجری قدم بر سریر سلطنت گذاشت و ۲۶ سال بانهای کیاست و سیاستمداری حکومت نمود، شمس الدین در حین آنکه یک پادشاه عادل و مدنیت پرور بود یک نظامی مجرب نیز محسوب می شد و غالب عمر او در محارب بسر رسید و از آنجمله است حرب تر این در سال ۶۱۲ که تاج الدین یلدرغوری پادشاه غزنی و پنجاب را مغلوب و محبوس نمود و در سال های ۶۱۴ - ۶۱۵ در کنار آب چناب با ناصرین قباچه غوری شهریار ملتان و سند رزم داده او را مغلوب و متعاقباً منقرض نمود، و در سال ۶۲۲ حکومت غلجائی افغان را در لگنهوتی و بهار مطیع او امر پایه تخت دهلی ساخته باین وصیله دوباره بتوحید اداری و سیاسی شهنشاهی عظیم هند

افغانی نائل و کامیاب گردید . شمس الدین در سال ۶۱۸ جلوه هجوم جلال الدین خوارزم شاه حریف فراری چنگیز خان را در هند گرفته و او را مجبور بفرار جانب سند نمود و در سال ۶۲۴ قلاع مندو و علاقهای سواک را مسخر نمود و فاضل معروف امیر روحانی این فتوحات مشعشع او را استقبال کرده و منجمله گفت :
 خبر باهل سماء برد جبرئیل امین زفتح نامه سلطان عهد شمس الدین الخ شهرت شهامت و عظمت مقام سلطان شمس الدین خلیفه المسلمین را وادار نمود در سال ۶۲۶ توسط هیئت سفارت عرب جامعه سلطنت در خدمت او ارسال نماید .
 شمس الدین در سال ۶۳۱ ولایت مالوه را فتح و بتخانه های سه صد ساله آنرا تخریب اصنام را در برابر دروازه جامع دهلی بخاک فرش نمود و خودش در سال ۶۳۳ در پایه تخت دهلی رخت بسر ای دیگر کشید .

پس از شمس الدین پسرش رکن الدین فیروز شاه در سال ۶۳۳ پادشاه شد ولی او را بشور جوانی خیال شیرین لبان در سر بود لهذا بعشرت و اثاث مشغول گردید و سر رشته امور از هم ژولید ، ملکه مادرش دست تعدی بسایر زوجات شمس الدین دراز کرد بناچار سران افغان دست از کار کشیده و طریق مخالفت اختیار نمودند ، بالاخره ملک اعز الدین محمد غوری سالار بداون و ملک علاؤ الدین شیر خانی نائب الحکومه لاهور و ملک سیف الدین کوچی حاکم هانسی با نظام الملك جنیدی وزیر مملکت و سایر درباریان دهلی چون تاج الدین غوری و ملک محمد دبیر و بهاؤ الدین حسن غوری و ملک کریم الدین و ضیاء الملك شیر خانی و غیره متفق گردیده شاه جهان را خلع و جایش را بشهزاده خاتم زیبائی سپردند این شهزاده خاتم که ملکه هندوستان گردید رضیه سلطان بن شمس الدین التمش و اولین ملکه افغانستان است در دوره اسلام که قدم بر تخت سلطنت گذاشته .
 ملکه رضیه بقول فرشته از علوم فی الجمله نصیبی داشت و قرآن با لحن خوش

همی خواند و او در سال ۶۳۴ قباى سلطنت در بر و کلاى پادشاهی در سر نهاد و بقول مورخین مانند آفتاب بیحجاب قدم بسریر دولت گذاشت ، رضیه هوس سرشاری داشت و در اندک مدت به تمام مخالفین خود فایق آمد ، رضیه وزارت مملکت بخواجه مهدی غزنوی که یکی از افاضل افغان بود اعطا و نیابت عسکر به ملک صیف الدین ایبک (ایبک قبیله از افغانان سروانی غور است) داد و در تمام مملکت محروسه قوانین را که در آن زمان (قواعد و ضوابط) گفتندی نافذ نمود ، یکبار هم با هنود حرب داده و قعله رننهو را تخلیص کرد . معینا وقتی که سواران افغان در صدد خلع این ملکه تاج دار بر آمدند و مؤرخین علت آنرا ترقیات زایدالوصفی در دربار دانند که ملکه بیکی از اشخاص پست و نا کرده کاری داد ، این شخص که اسباب انقلاب سلطنت گردیده جمال الدین یاقوت نامی بود که از درجه میر آخوری اسپان به مراتب امیر الامرائی آن زمان ارتقا نمود ، آخراً هنگامیکه رضیه سلطان عسکر بگو شمالی ملک التونیه حاکم پتهنده میکشید از طرف سرداران مخلو گردیده و برادرش معزالدین بهرام شاه پیداشاهی قبول شد ، خود ملکه در یکی جنگ های که بر علیه برادر نمود کشته گردید . بهرام شاه در سال ۶۳۷ پادشاه شد اما نفاق امرای دربار و مامورین دولت بحدی زیاد شده بود که از اصلاح آن عاجز بود ، مغول در عهد او بمحاصره لاهور مشغول گردید و نائب السلطنه هندوستان که در آن عهد وکیل السلطنه خوانده می شد سردار قطب الدین حسن غوری در سال ۶۳۹ از دهلی بدفع مغول عسکر کشیده و آنها را طرد نمود ، لیاقت نائب السلطنه غوری نمیتوانست از اختلاف آرای روساء جلو گیری کند لهذا بزودی بهرام شاه خلع و سلطنت به علاو الدین مسعود شاه بن فیروز بن التمش تحویل یافت . در عهد مسعود شاه مغولها مکرراً بهند هجوم آوردند و بار اول لکنهوتی را محاصره نمودند عساکر مسعود در سال ۶۴۲ آنها را از لکنهوتی فرار داد ، فرشته

قیاس کند مغول از راهی به لکنهوتی وارد شد که سلطان محمد بختیار غلجی از همان راه عسکر به مملکت تبت و خطا کشیده بود در سال ۶۴۳ عساکر مغول از قندهار گذشته به سند رسید و سلطان مسعود بالذات بچنگ آنها عسکر کشیده و شکست سختی بدشمن وارد نمود. بعد از کمی سلطان بشرپ مدام پرداخت و نفاقی که در غالب امور مخصوص افغانها است در میان آمده بالنتیجه منجر به خلع مسعود و سلطنت عمش ناصرالدین محمود بن شمس الدین التمش گردید.

از حسن اتفاق سلطان ناصرالدین محمود که در سال ۶۴۴ تاج سلطنت بسر نهاد پاشاهی عاقل و سیاس و در عین حال عادل و فضیلت پرور، متقی و مذهب بود، او توانست از طرفی نفاق و سرکشی عمال دولت را که از سالهای چندی با اینطرف علت هرج و مرج امور مملکت گردیده بود بکلی رفع نماید و از طرفی به تنبیه عاصی ها و محارب باهنود مشغول گردد، ناصرالدین در سال اول پادشاهی خود عسکر بسند کشیده و طوایف زیر دست کهکمران را که متمرّد بودند سرزنش سختی نمود و در سال آینده (۶۴۵) در حوالی آب جون راجه آنولایت را شکست صعبی داد، سه سال بعد تر (راجه اترور) جاهی دیو نام را مغلوب قطعی کرد در طی این زمان ژنرال دلاور او شیر خان افغان بافغانستان تاخته و پایه تخت قدیم افغانستان را از چنگال وحشیان مغول تخلیص نمود و چندی در آنجا خطبه بنام سلطان خواند در سال ۶۵۳ مغولها بسند و ملتان هجوم نمودند و سلطان محمود بشدت آنها را مغلوب و فراری ساخت. سلطان محمود با اینهمه قدرت عسکری و فتوحات پیایی قدم از جاده اخلاق حسنه بیرون نگذاشت و باوجود جلال و جمال درباری شخصاً در حر مسرا فقیرانه زیست می نمود، محمد قاسم گوید روزی ملکه هندوستان (زوجه سلطان) از شوهر تاج دار خود التماس نمود اقلاً کمیزی که طبخ طعام نماید با و ارزانی دارد تا دستهای او اندکی از خشونت تطبیخ آسوده و

هتر گردد ولی سلطان جواب داد بیت المال المسلمین حق بندگان خداست نه از من پس مرا از انجام خدمتی که موقوف به پول است معذور دار. معینا سلطان برای حفظ شئون مملکت در خارج حرم دربار خود را بانهای عظمت و شوکت نگه میداشت بنوعیکه جلال درباری او را در آثر مان نظیری در ممالک آسیا نبود در سال ۶۵۸ هلاکو خان مغل فارس سفارتی در حضرت سلطان کسلیل نموده از طرف سلطان در خارج شهر دهلی ملک غیاث الدین بلبن خورد که خان اعظم و سپه سالار هندوستان بود یا دوصدهزار عسکر بیاد و پنججاهزار سوار رساله و دوهزار فیل جنگی و سدهزار عراده توپ سفارت هلاکو را پذیره نمود، سفارت مغول از دیدن اینهمه صلابت عسکریه نه مبہوت بلکه مرعوب گردید و مقصدی که سلطان از تخویف با الواسطه هلاکو خان داشت بعمل رسید، سلطان در حالیکه دربار او به منتهای جمال آراسته بود و بعلاوه صدور و علما و فضلا بیست و پنج نفر شہزاده فارس و ماوراءالنہر (فراریان چنگیز و پناه آورنده گان بدر بار هندافغانی) و چندین نفر رای و رای زاده گان هندوستانی در پیش تخت او صف بسته خدمت بودند، سفیر هلاکو را قبول نمود، قاضی منہاج السراج جرجانی آن شاعر و نویسنده معروفی که کتاب تاریخ طبقات ناصری را بنام سلطان محمود نوشت در مدیج این دربار سلطان اشعاری سرانمید که از آنجمله است:

زہی جشی کنان اطراف چون خلد برین گشته خبی بزمی کنان اکناف عدن راستین گشته
 ز فر ناصرا الدین شہاد محمود بن التمش ملک نزدش دعا خواندہ فلک پیشش زمین گشته
 مبارک باد بر اسلام این بزم شہ عالم کنین ترتیب هندوستان بسی خوشتر ز چین گشته
 و الحاصل این سلطان قابلی که دورہ عظمت و مدنیت قطب الدین ایبک و شمس الدین التمش را در هندوستان تجدید نمود در سال ۶۶۴ هجری رحلت فرمود،
 خاندان غیاثیہ:

بعد از فوت ناصرالدین چون در خاندان سلطنت شخصیکه بتواند از عدہ

نگهداری این سلطنت عظیم برآید موجود نبود لهذا بمشوره امرا و سرداران یایتخت ملک غیاث الدین بلبن خورده که وزیر و سپه سالار هندوستان و در عین حال داماد سلطان شمس الدین التمش بود بلافاصله در قصر سفید دهلی بر تخت پادشاهی عروج نمود * غیاث الدین را بدانجهت بلبن خورده میخواندند که باملك اعز الدین بلبن بزرگ حاکم ولایات اجیر، ناگور، سند - در عهد بهرام شاه التمش - مشتمه نشود * غیاث الدین بنوعیکه پیشتر گفت ایم منسوب بقبیله ایبک شاخه سروانی افغانان غور بوده و چون او پروریده دربار شمس الدین التمش بود لهذا متأثراً در غالب امور روائیه شمس الدین را تعقیب مینمود، جز آنکه در موارد اداری و سیاسی بسی از او قهار و سخت گیرتر و به جمال و جبروت درباری مبالغه کارتر بود، بعضی مؤرخین می نویسند که درباریان غیاث الدین خنده او را از وقت عروج به تخت سلطنت تاهنگام مرگ ندیدند، محرمان خاص سلطانی حتی در خلوت و شبانگاه او را بدون موزه و کلامشاهی نیافتند. بهر حال غیاث الدین در پیرانه سری تاج سلطنت بسر نهاد و با قلب جوانی بکار آغاز و نخست امور دولت را باهل آن سپرد و بعدها به تنظیم کشور پرداخت، غیاث الدین در محارب با باغیان هنود مخصوصاً از ساکنین کوهپایه بسی کشت و غنائم و غرامات جنگ در نهایت و فرت بدست آورد بحدیکه اسپه بسی تنگه در اردوی سلطان قیمت پیدا کرد، معیناً سلطان غیاث الدین در علم و ادب پروری نیز مشهور بود و دربار او آرامگاه علما و فضلاء متعدد زمان و از انجهت غالب مؤرخین اسلام او را نظیر دربار سلطان محمود زبلی دانسته اند، بالطبع اخلاق غیاث الدین که شمیر و قلم را توأم می پرورید در درباریان او مؤثر بود لهذا رجال در معرض شهود آمد که هر یک در حد ذات خویش از رجال تاریخی بحساب میروند و از انجمله است سردار ایبک محمد کشلیخان غوری که در تمام فنون جنگی سرآمد اقرا بوده

و سایر صاحب منصبان آن زمان حتی شهزاده های شجاع مغول در خدمت او بمقتصد استفاده میشتافتند. هکذا علاء الدین محمد بن اعزالدین کشلی غوری که در بزم و سخا و فضیلت پروری معروف عهد بوده و افاضل از بغداد، عراق، افغانستان ماوراءالنهر در خدمت او میرسید، در رأس اینهمه رجال نامور دربار غیاث الدین پسرو ولیعهد او شهزاده محمد سلطان قرار داشت و او یکی از شهزاده های با فضل و ادب آسیا میتوان بشمار رفت امیر خسرو دهلوی این شهزاده را بسی می ستاید و در فهم شعرو ادب و وحدت هوش، حافظه قوی، حسن خط او را تمجید میکند بقول فرشته محمد سلطان جنگی از اشعار بنخط علیح خود نوشته که دارای بیست هزار بیت منتخب بود، صوفیهای معروف آن عهد مثل شیخ عثمان ترمذی و شیخ صدرالدین ابن شیخ بهاؤالدین زکریا در ملتان مکرراً در مجلس شهزاده تزل مینمودند، محمد سلطان دوبار تحف و هدایای زیادی در خدمت شاعر و فیلسوف فارس سعدی شیرازی فرستاده حتی التماس ورود او را نمود ولی بعلت ضعف و پیری شاعر این آرزو عقیم ماند، امیر خسرو و خواجه حسن معروف دهلوی پنجسال در ملازمت شهزاده بسر بردند، این شهزاده با فضل و جوان در راه امنیت هندوستان قربان و در یکی از تهاجم مغول در نواح رودبارسند کشته شد و مرگ او قلب غیاث الدین پیر را که تا آنوقت از هیچ صدمه روزگار ازکار نیفتاده بود شکست. بهر حال غیاث الدین تا زنده بود امپراطوری بزرگ هند را از هرگونه اختلالی حفظ و در مدنیت سوق نمود و غالب عمر او در محارب مغول صرف گردید، آری مشغولیت او در جنگهای مغول آنقدر زیاد بود که فرصتی برای استرداد مملکت کجرات و مالو (در آن زمان مستقل شده بودند) نیافت، غیاث الدین برای حفظ حدود در علاقهای کنسپل، پتیمالی، بهوجپور قلاع متینی ساخته و آنهمه را بقول فرشته سرداران افغان تحویل داد، غیاث الدین تخریبات متواتره

مغول را در لاهور دوباره تعمیر نمود و حصار شهر لاهور را مجدداً بساخت، و او در جنگهای مغول بسیار ترنمون شجاعت و غالبیت های عمزاده دلیر خود شیر خان سردار و سپه سالار پنجاب بود این سردار تا هنگامیکه زنده بود هیچگاه مغول در حمله های خود کامیاب نگردید و دائماً در جنگهای پنجاب مغلوب شدند. با کد حال سلطان غیاث الدین در سال ۶۸۵ هجری در دهلی رخت بجهان دیگر کشید. بعد از غیاث الدین نبیره جوان و هژده ساله او شهزاده معز الدین کیقباد زمام این سلطنت بزرگ در دست گرفت و بحکم صغرسن و فقدان تجربه او رخنه در ارکان دولت پیدا شد، ماه و رین خود خواه و متملق پادشاه جوان را احاطه کرده و قدرت سلطنت را بمنافع شخصی و خسیسه خود ها استعمال نمودند شاه در مقام کیلو گهری کنار آب جرن عشرت سرائی آباد و در بحر غفلت و لعب فرو رفت، شهزاده کیخسرو پسر ولیعهد شهید که حکمران ملتان و عمزاده غمخوار و کاری شاه بود بدسیسه خائنین دربار کشته گردید و خدمتکاران صادق و قدیمی مایوس شدند، پدر شاه ناصر الدین بغرا خان که فرما نفر مای لکهنوتی بود از پریشانی امور دولت و سست عنصری پسر تاجدار خود شنیده بزوال دولت میراثی اندیشه مند گردید لهذا بغرض اصلاح امور و تنبیه پسر عسکر بجانب پایه تخت کشید و تلاقی طرفین در کنار آب کهکمر اتفاق افتاد و بالاخره بدخیر خواهی ملازمان صمیمی مصالحه بین پسر و پدر برقرار و ملاقاتی از هر دو بعمل رسید، این همان ملاقاتی است که امیر خسرو دهلوی مثنوی مشهور خودش را (قران السعدین) در موضوع آن سرانیده و منجمله گفت.

بر لب آب آمد و آراست صف تافت دو خورشید زهر دو طرف

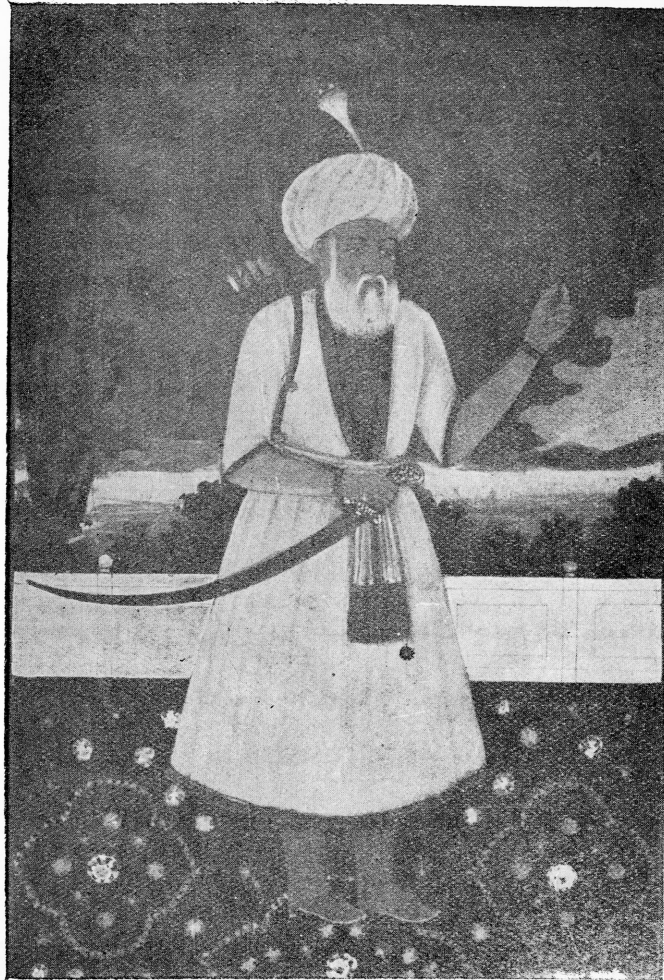
ولی چه سود پدر پسر را در حالی ملاقات کرد که کثرت معشرت با اناث و شرب مدام او را در سن شباب مثل پیروی از کار او فتاده ساخته بود،

معینا پدر نصایحی چند راجع بجهانبانی و تحویل امور باهل آن و حفظ الصحه بدنی و غیره به پسر واجب الترحم خود عرضه داشت ، مؤرخین به ضبط این نصایح سود مند پرداخته اند ، اما شهوت و خود بینی کار خود را کرده و از قبل جای عقل را در مغز شاه جوان اشغال نموده بود لهذا دلسوزی پدر مفید نیفتاده و عاقبت نااندیشی پسر و سایل اقراض خاندان سلطنت را فراهم نمود . سر داران افغان نمیتوانستند وضعیات مغشوش مملکت را زیاده ازین بالا قیدی نگاه کنند لابد در صدد علاج بر آمدند و از همه مقدمتر ملک جلال الدین فیروز بن ملک یغرس غلجی نائب الکوومه سمانه بدلی آمده شهر یار کیقباد مریض و ولیعهد کوچک او شهزاده کیو مرث را باعمال مغرض و مخرب او محبوس و مخلوع نموده خودش در سال ۶۸۷ هجری قدم بر تخت سلطنت هندوستان گذاشت و باینوسیله سلسله موالی غور خاتمه ابدی یافت ، آن سلسلهئی که بر تمام ممالک پنجاب ، سند ، بنارس ، بنگاله گجرات ، راچپوتانه ، بهار ، گوالیار حکومت داشته و حدود این سلطنت عظیم شمالاً بدامانهای جبال همالیا و ملک نپال و کشمیر رسیده ، جنوباً شامل تمام ولایات مالوه و گوالیار یعنی تماس باراضی تقریباً واقعه در ۲۴ درجه عرض البلاد شمالی هندوستان بود و شرقاً محدود و حواشی مملکت آسام که در جوار ولایت برماست تماس کرده و حد فاصل آن در جهت غرب رود بار سند بحساب میرفت پس باینحساب طول این شهنشاهی عظیم را شرقاً غرباً بالغ بر (۱۲۶۵) میل جغرافیائی میتوان شمار کرد .

اما راجع بادبیات افغانستان درین دوره موالی غور در هندوستان میتوان بطور اختصار گفت بعد از آنکه زبان فارسی و طغنی افغانستان در عهد پادشاهان طاهری هرات و صفاری سیستان پرورش یافت و در عصر سلاطین سامانی بلخ دارای رونق و جمال ادبی گردیده حتی در ماورالنهر شعاع افکنند در دوره

سلاطین غزنوی این جمال ادبی در منتهای کمال رسید چونکه در انعمود مثل امروز زبان ادبی و رسمی افغانستان همان فارسی وطنی برد پس در سایه علم و ادب پروری دولت های افغانستان شعرائی درین زبان پیدا شدند که هنوز مثالی در عرصه گاه جهان ندارند. هنگامیکه قطعات عسکری افغانستان در زیر علم غازی بزرگ محمود زابلی رودبار های هند را عبور مینمود یکمده از علما و فضایل افغانستان در عقب ایندسته های نظامی قدم در خاک هند گذاشته و به اشاعه شعائر اسلامی و علوم عربی و ادبیات افغانستانی صرف مساعی ورزیدند، ناشرین بزرگ ادبیات افغانستان در هند شعرای مشهور افغان بودند از قبیل فرخی سیستانی، مختاری غزنوی معزی غزنوی، مبارکشاه سیستانی، یوسف بن نصر و غیرها از آن بعد چون زبان رسمی و ادبی حکام افغان در هند زبان فارسی بود بالتدریج در قرن شش هجری ادبیات افغان در اکثر مراکز مهمه پنجاب و هند بسط یافت بحدیکه در دوره سلطنت بادشاهان غور بعلاوه مسافرت های شعرای افغان در هند از قبیل محمد فراهی، نصیر سیستانی، مبارکشاه مرو رودی (مرغاب) و ابن نصر سیستانی و امثالها استعداد ادبی در خود هندوستان آنقدر نصیح یافته بود که شعرائی در آنسرزمین بزبان فارسی قدم در عرصه شهود گذاشتند همچون سعد سلمان لاهوری، فریدالدین دهلوی، منهاج السراج لاهوری، امیر خسرو دهلوی، حسن دهلوی و غیرها در دوره سلطنت موالی غور در حالیکه علم و ادب مدنیت و جمال مملکت افغانستان لکد کوب جهل و تعصب وحشیان مغول بوده و از آنهمه کلستان فضل و ادبیات سوای خارزاری باقی نمانده بود، هندوستان مرکز علم و ادب افغانستان بشمار میرفت و امثال محمد عوفی تذکره بنام لباب الالباب در پایتخت افغانی هند تالیف و تدوین مینمود. بعلاوه در دوره موالی غور صد ها هزار نفوس افغان در غالب ممالک هند و پنجاب از قبیل لاهور،

دهلی، بنگار، گجرات، بهار و غیره را رحل اقامت افکنده سیاست و حکومت، تجارت و زراعت مصروف و مشغول گردیدند.



شهنشاه هندوستان و پادشاه افغانستان
سلطان شهاب الدین غوری
از کدکسیون تصاویر تاریخی موزه کابل عکس برداشته شده

کتابخانه تاریخی افغان

در ارض مقدس حجاز

در شماره ۱۳ کابل تصاویر از ع، ج، والا حضرت سردار احمد شاه خان وزیر دربار دولت علیه افغانستان با اعلیحضرت ابن السعود شاه حجاز انتشار یافت ولی کابل در زمینه این مسافرت وزیر دربار افغانستان در حجاز و عملیات رسمی او شان بنا بر عدم مساعدت وقت که شماره ۱۳ ترتیب یافته بود چیزی نگفت متعاقباً جزايد وطنی تفصیلی از عملیات عالیقدر جلالآب وزیر صاحب در حجاز نوشته بودند اکنون کابل نیز به . و به خود ازین خاطره تاریخی ذکر می نموده و ارد موضوع می شود :

مسافرت عالیقدر جلالآب وزیر دربار بر حسب او امر دولت متبوعه مخصوصاً اراده اعلیحضرت پادشاهی در حجاز یکی از اقدامات عالیة دولت افغانستان و از نقطه نظر تاریخ دارای اهمیت مخصوصی است چه می بینیم معاهده اتحاد و علایق دوستانه بین ملتین افغان و عرب حجاز منعقد و افتخار نماینده گی این معاهده عاید به آقای وزیر صاحب دربار است و میتوان گفت در تاریخ سیاسی این دو قرن اخیر افغانستان این اول باریست که افغانستان و حجاز بعلاوه روابط معنویة اسلامیة و اشتراك بعضی صفات بارزه شجاعت و حمیت بین ملتین ، رسماً بهمیدگر معرفی و داخل علایق مودت و اتحاد میگرددند .

ثانیاً تهیه عمارتی است در جوار سجده گاه مسلمین و کعبه رب العالمین بنام « حاجی خانه افغان » که عالیقدر جلالآب جناب وزیر صاحب دربار در ارض مقدس حجاز در مقابل دو صد و هفتاد هزار افغانی خریداری نموده است این عمارت

که در آینده رفاه و آسایش حجاج افغان را ضمانت میکند در محله (شبکه) نام واقع و یکی از عمارات معظمه مکه محترمه بشمار میرود، تهیه این حاجی خانه افغان در حجاز در تاریخ قرون اخیر افغانستان این بار دوم است که ذکر میشود. از وقایع تاریخی چیزی که جالب توجه گردیده همان یادگار تاریخی دو قرن پیشتر افغانستان یعنی (کتیبه) ایست که در حاجی خانه قدیم افغان معروف به (رباط سلیمانی) واقع در مکه معظمه بوده و یادی از کارنامه‌های شاندار پادشاه مشهور افغانستان اعلیحضرت احمد شاه غازی میدهد، این کتیبه در اثر مساعی عالیقدر جلالآب جناب وزیر صاحب دربار از خرابیهای رباط سلیمان (که وقتی بهترین آسایشگاه حجاج افغانستان در ارض حجاز بوده و در یکصد و هشتاد و یک سال پیشتر تعمیر گردیده (۱۱۷۰ هجری) بدست آمده است کابل مناسب میدانند منقورات آن کتیبه تاریخی را در اینجا عیناً نقل و بیان نمایند.

(نقل منقورات کتیبه تاریخی)

کشاده باد بدولت همیشه این درگاه

بحق اشهد ان لا اله الا الله

حسب الامر مقدس امر و مقرر شد که بر سنگ مر در کار و انصرای که در کعبه معظمه زاده‌ها الله شرفاً و تعظیماً ساخته می‌شود بنویسند که : چون جماعه سلیمانی که عبارت از جماعه افغانی بوده باشد در مکه معظمه زاده‌ها الله شرفاً و تعظیماً محل سکونت را نداشته و بخصوص چگونگی آن بعرض اقدس رسید بنا بر دعای خیر جهت ذات باریکات شاهنشاه درانی نورزائی (۱) خلد الله ملکه و سلطانه در بلده مقدسه معلی فرمودند که جهت جماعه سلیمانی (۲) چه درانی

(۱) سمو آقاب سلا نه نسب در دوران اعلیحضرت احمد شاه غازی را نورزائی نوشته حالانکه مدوژائی میباشد.
(۲) در انعمدها افغانها در ارض حجاز موسوم بسایمانی بودند و این تسمیه از تاریخ قدیمتری است که اعراب افغانها را منسوب بجبال سلیمان شناخته و لهذا سلیمانی خوانده اند. درین کتیبه اعلیحضرت احمد شاه نیز بلحاظ مفهوم اعراب اسم سلیمانی به ملت افغانستان اطلاق شده.

و غیر درانی هر افغانی که در آنجا وارد گردد در کاروانسرا که ساخته می شود فرود آید و بحسب قسمت الی هر وقتیکه در حجره های کاروانسرای منور ساکن باشد احدی بایشان رجوعی نداشته بعثت وجه کرایه مزاحمت نرساند، بنا بران عالیجاه حاجی الحرمین الشریفین حاجی محراب دیندارخان درانی نورزائی و حاجی الحرمین الشریفین حاجی عبدالکریمخان درانی بار کزائی را مامور ساختن کاروانسرای در آن بلده مقرر و مامور فرمودیم و باهتمام ایشان باتمام رسیده است و هر کس از جماعه سلیمانی چه درانی و غیر درانی که افغان بوده باشد وارد آنجا گردیده در حجره های کاروانسرای منور ساکن شود، تا مادامی که در آنجا باشد هیچکس بعثت کرایه از او چیزی نگیرد، تا که اینذات دولت خدا داد روز افزون به ثواب همایون ما از جناب اقدس الهی یابدار باشد.

کرایه حجره های کاروانسرای منور بجماعه سلیمانی بخشیده ایم و منبعد الی یوم رستخیز نیز کرایه آن بجماعه سلیمانی چه درانی و چه غیر درانی هر افغانی که بوده باشد در کاروانسرای منور سکونت می نماید وقف باشد و هرگاه حجره های کاروانسرای منور اضافه از جماعه منور باشد و باشد رضا بدیگر مردم بکرایه بدهد بعد ازان کرایه آنرا اولاً بر تعمیر آن صرف کنند و اضافه آن تعمیر هر چه باشد آنرا نیز بجماعه سلیمانی صرف مایحتاج نمایند و سوای جماعه سلیمانی چه درانی و چه غیر درانی هر افغانی که بوده باشد دیگری در آنجا طمع و توقع نکند و در وجه جماعه منور الی یوم رستخیز وقف دانند، و هرگاه احدی درینجا طمع و توقع نماید نزد خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم مواخذ و مخاطب باز خواست خواهد گردید. فی غره شهر ربیع الاول ۱۱۷۰ هجری.





بقلم آقای عبدالغفور خان « برشنا
رسم انجمن ادبی

خیال شیخ رئیس بوعلی سینای بلخی

